

## بررسی اثر پذیری داستان‌های کوتاه محمد علی جمالزاده از قصه‌های کنتربری

### جفری چاسر

\* سجاد اشرفی زاده<sup>۱</sup>، علی بصیری پور<sup>۲</sup>

<sup>۱</sup> کارشناسی ارشد گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه پیام نور، خرمشهر

نویسنده مسئول sajad.ashrafi2023@gmail.com

<sup>۲</sup> استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه پیام نور تهران

تاریخ دریافت: ۱۴۰۲/۰۳/۱ / تاریخ پذیرش: ۱۴۰۲/۰۶/۱۵

### چکیده

از جمله مهم‌ترین مباحثی که نیازمند پژوهش و بررسی است، کمیت و کیفیت تأثیرپذیری ادبیات داستانی ایران، از ادبیات انگلیسی است. داستان‌نویسی و به ویژه داستان کوتاه در ایران، مدت‌ها پس از پیدایش آن در انگلیس و به دنبال سفر دانشجویان ایرانی به اروپا و آشنایی با اصول داستان‌نویسی، آغاز شد. جمالزاده نخستین کسی است که به نگارش داستان‌های کوتاه پرداخت و لقب «پدر داستان کوتاه در زبان فارسی» را به خود اختصاص داد. پژوهش حاضر به بررسی تأثیرپذیری داستان‌های جمالزاده، از قصه‌های کنتربری، نوشته جفری چاسر انگلیسی می‌پردازد و ابعاد این تأثیرپذیری را مشخص می‌نماید. روش پژوهش حاضر به صورت کتابخانه‌ای و توصیفی-تحلیلی است. نتایج این پژوهش نشان می‌دهد که جمالزاده چه از نظر محتوا و درونمایه و چه از نظر ساختار و روایت، متأثر از قصه‌های کنتربری بوده‌است. میزان تأثیرپذیری در انتخاب شخصیت‌ها، درونمایه، توصیف اشخاص و گفتگوها بیشتر است همچنین هر دو نویسنده به بازتاب مسائل اجتماعی و فرهنگی زمان خویش در آثارشان توجه داشته‌اند.

**کلیدواژه:** ادبیات فارسی، ادبیات انگلیسی، جمالزاده، جفری چاسر، داستان کوتاه.

### ۱- بیان مسأله

پژوهش حاضر به بررسی تأثیرپذیری داستان‌های کوتاه جمالزاده از قصه‌های کنتربری جفری چاسر می‌پردازد. آنچه که نویسنده را به پژوهش در این زمینه واداشت، شباهت‌های موجود در دو اثر، چه از نظر مؤلفه‌های داستانی و چه از نظر درونمایه و محتوا بود. عصر ترجمه و اقتباس ادبی، به همراه تجدد ادبی، سرآغاز و حسن ختامی مهم دارد: سال ۱۹۲۱، تاریخ انتشار «یکی بود، یکی نبود» جمالزاده نماینده دگرگونی در ذوق ادبی و نیز شرایط حاکم بر این برهه از جامعه ایران به شمار می‌آید؛ تغییری که عمدتاً از پیوند مداوم با غرب ایجاد شده و ابزار اصلی آن نیز - صد البته - ترجمه بود (میثمی و دیگران، ۱۳۸۵: ۱۲). جمالزاده تحول تاریخی و فرهنگی این پیوند را نشان می‌دهد. این ذوق و سلیقه‌های حاکم بر ادبیات فارسی کم کم از میان رفتند و سلیقه‌های ادبی بیشتر غربی جایگزین آنها شد. تحولی که نه تنها در نوشته‌های جمالزاده، بلکه در شخصیت این نویسنده ایرانی نیز (که بیشتر عمر خود را در خارج از کشور گذراند و اولین کتابش را در برلین چاپ کرد) نمایان است. اگر چه موضوعات مورد علاقه جمالزاده بیشتر موضوعاتی برخاسته از فرهنگ سنتی خود او بود، به لحاظ سبک، از الگوهای غربی الهام می‌گرفت. جمالزاده مظهر تأثیر غرب بر نویسندگان ایرانی است. در این پژوهش برآنیم تا ضمن مقایسه داستان‌های دو مجموعه «یکی بود، یکی نبود» جمالزاده و «قصه‌های کنتربری» جفری چاسر، به بررسی شباهت‌های دو اثر بپردازیم و ابعاد تأثیرپذیری داستان‌های جمالزاده، از قصه‌های کنتربری را نشان دهیم.

## ۲- مقدمه

حکایت، قصه و انواع آن، از دیرباز در ادبیات فارسی وجود داشته‌اند، و تمایل انسان‌ها به شنیدن آنها به دلیل احساس غم و شادی‌ای که در آنها پدید می‌آورد و موجب برانگیختن حس همانندی آنها می‌شد، در ترغیب و تربیت تأثیر بسزایی داشته‌باشد، به گونه‌ای که در قرآن کریم نیز به محتوای آموزنده حکایات اشاره شده‌است. نثر منشیه فارسی که از اواخر قرن هفتم دچار انحطاط شده‌بود، در داستان‌ها و حکایات عامیانه تا حدودی سادگی خود را حفظ کرد. نثری که در دوران مشروطه، و به دنبال تغییر و تحولات گوناگون، راه طبیعی خود را در آثار دهخدا و جمالزاده یافت (میرصادقی، ۱۳۷۶: ۱۷). وی با انتشار مجموعه داستان کوتاه "یکی بود یکی نبود" که ترکیبی از شعر فارسی کلاسیک و داستان‌های کوتاه غربی بود، به نثری محاوره دست یافت. جمالزاده به همراه برخی دیگر از نویسندگان در برلین آلمان در جهت نشر مجلات فرهنگی تلاش می‌کردند. وی داستان‌های کوتاه خود را حکایت می‌نامد و اصطلاح "داستان کوتاه" همزمان با انتشار فرهنگ آکسفورد و ترجمه آن به زبان فارسی، وارد زبان فارسی شد. حکایات یا داستان‌های کوتاه جمالزاده، پلی میان ادبیات کلاسیک ایران و داستان‌نویسی غربی است و برخی معتقدند که به تأثیر از داستان‌های کوتاه غربی نگاشته شده‌است. یکی از نویسندگان غربی که آثار جمالزاده را متأثر از آثار و افکار او می‌دانند، جفری چاسر نویسنده قصه‌های کنتربری است. پژوهش حاضر در پی آن است تا به بررسی تأثیر پذیری داستان‌های "یکی بود یکی نبود" محمد علی جمالزاده از "قصه‌های کنتربری جفری چاسر بپردازد و ابعاد و جنبه‌های این تأثیرپذیری را مشخص کند.

## ۳- پیشینه پژوهش

موضوع پژوهش ما «بررسی اثر پذیری داستان‌های کوتاه محمد علی جمالزاده از قصه‌های کنتربری جفری چاسر» موضوعی جدید است و تا کنون پژوهشی در این زمینه انجام نشده‌است، ولی پژوهش‌های زیر به موضوع ما نزدیک است:

- ۱- بلیغی، مرضیه و دیگران (۱۳۹۵) در مقاله خود با عنوان "تأثیرپذیری محمدعلی جمالزاده از کنت آرتور دو گوینو مورد مطالعه: یکی بود و یکی نبود و قنبرعلی"، به بررسی ابعاد تأثیرپذیری یکی بود یکی نبود جمالزاده از قنبر علی کنت آرتور پرداخته‌اند.
- ۲- شمس، طاهره (۱۳۹۱) در پژوهش خود با عنوان "بررسی تطبیقی داستان ویلان الدوله اثر جمالزاده و ویلان اثر گی دو مویاسان" به بررسی تطبیقی ویلان الدوله و ویلان پرداخته‌است و دو اثر را با هم مقایسه کرده‌است.
- ۳- معرفت، شهره (۱۳۹۴) در پژوهشی با عنوان "پژوهشی تطبیقی در تأثیرپذیری داستان کوتاه فارسی در روزگار تکوین از داستان کوتاه روس (تأثیر گوگول بر جمالزاده براساس دو داستان «شنل» و «ویلان الدوله»" به تأثیر پذیری داستان کوتاه ایران از داستان کوتاه روس پرداخته‌است و در این پژوهش تطبیقی دو اثر شنل و ویلان الدوله را مقایسه کرده‌است.

## ۴- هدف پژوهش

از مهم‌ترین اهداف این پژوهش می‌توان به بررسی تأثیر پذیری داستان کوتاه فارسی از داستان غرب اشاره کرد. بررسی میزان و ابعاد و جنبه‌های تأثیرپذیری ادبیات داستانی ایران از غرب و به ویژه ادبیات انگلیس مورد توجه نویسنده است.

## ۵- اهمیت انجام پژوهش

ادبیات داستانی و به ویژه داستان کوتاه، مدت‌ها پس از غرب وارد ایران شد و این اتفاق به دنبال سفر دانشجویان ایرانی به خارج از کشور انجام گرفت، به همین دلیل نظرات زیادی پیرامون تأثیر پذیری داستان‌های کوتاه فارسی از جمله آثار جمالزاده بعنوان نخستین کسی که داستان کوتاه را به شکل امروزی آن وارد حوزه ادبیات فارسی کرد، وجود دارد، اهمیت این پژوهش تبیین این تأثیرپذیری است.

## ۶- روش کار

پژوهش حاضر به این صورت انجام می‌شود که ابتدا کتاب‌های جمالزاده و داستان‌های کنتربری را مورد مطالعه قرار می‌دهیم، میزان تاثیر پذیری داستان‌های جمالزاده را بررسی می‌کنیم و به تحلیل و مقایسه شباهت و تفاوت‌های این دو اثر می‌پردازیم و در نهایت میزان تاثیر پذیری دو مجموعه را مورد ارزیابی قرار می‌دهیم.

## ۷- بحث و نتیجه‌گیری

### ۷-۱ مختصری از زندگی و آثار دو نویسنده

#### ۷-۱-۱ مختصری از زندگی و آثار جفری چاسر

چاسر، از جمله بزرگترین شاعران و نویسندگان انگلیس است که با لقب "پدر شعر در ادبیات انگلیس" او را می‌شناسند. وی در اواخر دوره میانه زندگی می‌کرد و با استفاده از آثار منظوم و منثور خویش، میراث قرون وسطا را به دوره جدید منتقل کرد. آثار او، در انتقال دگرگونی‌های آوایی و نگارشی زبان نقش بسزایی داشت و لهجه او، میدلند شرقی بود که در دو دانشگاه آکسفورد و کمبریج با آن سخن می‌گفتند و همین لهجه میدلنی بود که اساس انگلیسی معیار و جدید امروزی واقع شد. وی همچنین پایه‌گذار و مخترع بسیاری از سبک‌های ادبی جدید بود و ادبیات انگلستان را در مراتب بالای اهمیت قرار داد و نخستین سبک‌هایی که برای اولین بار به کار برد، به نام او ثبت شده‌اند. قصه‌های کنتربری، در واپسین روزهای زندگی چاسر نوشته‌شد و مرگ او باعث ناتمام ماندن این اثر شد. این اثر و به خصوص مقدمه آن، بیانگر نبوغ و بلوغ ذهنی چاسر است که نتیجه بیست سال خدمت در دربار و آشنایی از نزدیک با مردم در طبقات و اقشار مختلف است. قصه‌های کنتربری، آثار ادوار مختلف را به اشکال مختلف انسانی نشان می‌دهد و انسان‌هایی که کنترل می‌شوند را با جزئیات توصیف می‌کند. چاسر در این مجموعه داستان، سعی در راهنمایی انسان‌ها ندارد، بلکه مشکلات را بیان کرده و به صورتی نیک نشان می‌دهد و در نهایت نتیجه‌گیری را به خوانندگان واگذار می‌کند. این مجموعه، حول زیارت کلیسای کنتربری و زیارت مقبره تامس سروده شده‌است. آگوستین، نخستین اسقف رومی، در سال ۵۹۷، کنتربری را در انگلستان، مرکز کار و فعالیت‌های کلیسا قرار داد (چاسر، ۱۳۸۸: ۵۴). این کلیسا بین سال‌های ۱۰۷۰ تا ۱۱۸۰ ساخته‌شد و در قرن ۱۵ میلادی، تعمیرات اساسی بر آن انجام شد.

#### ۷-۱-۲ مختصری از زندگی و آثار جمالزاده

«محمد علی جمالزاده (۱۲۷۴-۱۲۷۶) در سال ۱۲۷۴ در اصفهان به دنیا آمد. تحصیلات مقدماتی را در تهران آموخت و در ابتدای سال ۱۳۲۶ به بیروت رفت و در مدرسه‌ای غیر مذهبی ثبت نام و دوره متوسطه را در آنجا به پایان رساند و در سال ۱۳۲۸ از طریق مصر به پاریس رفت و تا پایان سال ۱۳۲۹ در لوزان ماند و در سال ۱۳۳۳ در رشته حقوق دانشگاه دیزون فارغ‌التحصیل شد و در اواخر سال ۱۳۳۳ که اوج جنگ جهانی اول بود، به برلین رفت و در کنار آزادی‌خواهان ایرانی قرار گرفت و ماه بعد برای اجرای مأموریتی از برلین به بغداد و سپس به کرمانشاه رفت و چند مدتی را در آنجا گذراند و روزنامه رستاخیز را در آنجا منتشر کرد و سال ۱۳۳۵ به استکهلم رفت و پیام ملیون ایران را در انجمن صلح استکهلم مطرح کرد و پس از بازگشت به برلین، نویسندگی را آغاز کرد. وی سال‌ها در سوییس اقامت داشت و سرانجام در سال ۱۳۷۶ در همین کشور درگذشت» (خانی و نوروزی، ۱۳۹۲: ۵؛ به نقل از خزائل، ۱۳۸۴: ۱۳۹۹).

یکی بود یکی نبود، نخستین اثر داستان کوتاه فارسی، به قلم محمد علی جمالزاده است. این مجموعه، متشکل از شش داستان کوتاه تحت عناوین «فارسی شکر است»، «ویلان الدوله»، «بیله دیگ، بیله چغندر»، «رجل سیاسی»، «دوستی خاله خرسه» و «درد دل ملا قربانعلی» می‌باشد. این مجموعه بیانگر زندگی و اوضاع جامعه ایران در عصر نویسنده است. جمالزاده در این اثر، هر داستان را از زبان شخصی روایت می‌کند که نماینده قشری از جامعه است. بازتاب مسائل اجتماعی در داستان‌های یکی بود یکی نبود، از جمله دیگر ویژگی‌های بارز این اثر است.

## ۷-۱-۳ بررسی عناصر داستان‌های یکی بود، یکی نبود

### ۷-۱-۳-۱ درونمایه

فکر و اندیشه حاکم بر نوشته‌است که در طول داستان اعمال می‌شود. درونمایه هر اثر، نشان دهنده فکر و نوع نگرش نویسنده آن است. درونمایه بر گسترش و تکامل داستان تأکید دارد و موجبات وحدت هنری اثر را فراهم می‌کند (میرصادقی، ۱۳۷۶: ۱۷۳). از نظر گورکی، مضمون و درونمایه داستان برگرفته از تجربیات نویسنده است که در جریان زندگی به آنها دست یافته‌است و نویسنده به آنها شکل و صورتی دیگر بخشیده و در قالب داستان آورده‌است (همان: ۱۷۷).

ایده اصلی جمالزاده در نوشتن این اثر، انتقاد به اوضاع اجتماعی و سیاسی جامعه آن روز ایران است. این اثر بعنوان یکی از آثار ادبیات انتقادی، مورد توجه بسیاری از نویسندگان قرار گرفت و با اینکه موجب مخالفت حکومت بود، ولی اذهان و آرای زیادی را با خود همراه کرد و افراد زیادی از آن استقبال کردند. جمالزاده در این اثر برای نخستین بار، به اقشار مختلف جامعه توجه کرد، و آداب و رسوم و سنن و فرهنگ آنها را در خود بازتاب داد و موفق‌ترین اثر در بازتاب مسائل اجتماعی و سیاسی جامعه ایران بود. اوضاع ایران در زمان نویسنده چه در زمینه اجتماعی و چه در زمینه سیاسی، وضع مطلوبی نداشت. انقلاب مشروطه و به تبع آن نبود آزادی و مردم سالاری، از جمله مواردی است که نویسنده را به نگارش این کتاب ترغیب کرد به گونه‌ای که رد پای آن را در این مجموعه می‌توان یافت. همه داستان‌های این مجموعه، برگرفته از مشکلات زندگی و پیامدهای انقلاب مشروطه است.

### ۱- فارسی شکر است

درون مایه داستان فارسی شکر است، توجه به حفظ زبان، به عنوان نماد اصلی یک فرهنگ است. این داستان در واقع قیام در برابر کسانی است که می‌خواستند سنت دیرینه را از بین ببرند و سنتی نوین جایگزین آن سازند و به عبارتی قصد داشتند با وقوع انقلاب مشروطه و ارتباط با غرب، زبان‌های غربی را جایگزین زبان فارسی کنند و در واقع به اجبار حاکمان برای اینکار اشاره شده‌است و به عبارتی این داستان، نشانگر تقابل سنت کهن در برابر سنت نو است.

### ۲- رجل سیاسی

داستان رجل سیاسی به نبود شایسته سالاری در جامعه اشاره دارد و اینکه در جامعه آن روز ایران، سیاسیون از سواد و خواندن و نوشتن بهره‌چندانی نداشتند، و صرفاً به دلیل پیوند و ارتباطی که با دربار و خاندان حکومتی داشتند و یا به دلیل جهل و نا آگاهی مردم بر مسند قدرت می‌نشستند.

### ۳- ویلان الدوله

درون مایه داستان ویلان الدوله، بیکاری و فقر و نبود چارچوبی مشخص در زندگی است، که یکی از پیامدهای انقلاب مشروطه است.

### ۴- درد دل ملا قربانعلی

درون مایه داستان درد دل ملا قربانعلی، مذهب و مسائل مذهبی جامعه ایران است. نویسنده در این داستان به افراد روحانی نما که فقط به ظاهر دین اکتفا کرده‌اند، اشاره دارد.

### ۵- دوستی خاله خرسه

دوستی خاله خرسه نیز بیانگر اوضاع نابسامان اجتماعی به دنبال اشغال شمال ایران توسط روس‌ها است. درون مایه همه داستان‌های مجموعه یکی بود، یکی نبود، توجه به مسائل و مشکلات اجتماعی و سیاسی جامعه ایران در زمان نویسنده است که در همه آنها می‌توان نبود آزادی و دموکراسی را به وضوح مشاهده کرد.

## ۶- بیله دیگ، بیله چغندر

بیله دیگ بیله چغندر، بیانگر نبود شایسته سالاری در جامعه است. زمانی که مردم به دلیل مناسبات و روابطی که داشتند و نه به دلیل شایسته سالاری، به پست و مقامی دست می‌یافتند که در آن هیچ گونه مهارت و توانی نداشتند.

## ۷-۱-۳-۲ طرح یا پیرنگ

پیرنگ عبارت از الگوی حوادثی است که داستان را شکل می‌دهد. به عبارتی خط پیوند میان حوادث است و وابستگی میان حوادث را بیان می‌کند. ساختار هر طرح به منظور بیان روابط میان حوادث از عناصری از جمله گره‌افکنی، کشمکش، تعلیق، بحران نقطه اوج و گره‌گشایی استفاده می‌کند که بدون این عناصر روابط میان آنها نامنسجم خواهد بود (میرصادقی ۱۳۷۶: ۱۵۰).

پیرنگ در داستان‌های جمالزاده، اغلب ساده و شبیه به هم است.

## ۱- داستان فارسی شکر است

داستان فارسی شکر است از جایی آغاز می‌شود که نویسنده بعنوان یکی از شخصیت‌های داستان که از خارج کشور آمده‌است، بی دلیل گرفتار مامورین حکومتی می‌شود و گمان می‌کند دلیل گرفتاری او پوشش ظاهری و لباس فرنگی‌اش است و ماموران قصد اخاذی از او را دارند و زمانی که به طور موقت در بازداشتگاه به سر می‌برد، با افرادی از افسار مختلف و گویش‌های مختلف مواجه می‌شود. این اتفاق به طور کلی یک روز طول می‌کشد و روز بعد با تغییر مامور حکومتی، آزاد می‌شوند. در واقع نویسنده به تعدد گویش‌ها و زبانها در ایران اشاره دارد و اینکه بعد از مشروطه، عده‌ای در پی تغییر زبان فارسی بودند، که این امر با مخالفت حکومت مواجه شد و به شیوه گذشته ادامه یافت:

«هیچ جای دنیا تر و خشک را با هم نمی‌سوزانند، پس از پنج سال در بدری و خون جگری، هنوز چشمم از بالای کشتی به خاک ایران نیفتاده بود که آواز گیلکی کرجی بانها انزلی به گوشم رسید که «بالام جان. بالام جان» خوانان مثل مورچه‌هایی که دور ملخ مرده‌ای را بگیرند، دور کشتی را گرفته و بالای جان مسافریین شدند و ریش هر مسافری به چنگ چند باروزن و کرجی بان و حمالی افتاد، ولی میان مسافریین کار من دیگر از همه زارتر بود، چون سابرین عموما کاسب‌کارهای لباده دراز و کلاه کوتاه باکو و رشت بودند که به زور چماق و واحد یومت هم بند کیسه‌شان باز نمی‌شد و جان به عزرائیل می‌دهند و رنگ پولشان را کسی نمی‌بیند، ولی من بخت برگشته مادرمرده مجال نشده بود کلاه لگنی فرنگیم را که از همان فرنگستان سرم مانده بود عوض کنم و یاروها مارا پسر حاجی و لقمه چربی فرض کرده و «صاحب صاحب» گویان دورمان کردند» (جمالزاده، ۱۳۸۸: ۱۳).

## ۲- رجل سیاسی

پیرنگ در داستان رجل سیاسی از جایی شروع می‌شود که یک مرد سیاسی، داستان ورود خود به دنیای سیاست را باز گو می‌کند. جعفر که فردی بی‌سواد و حلاج است و همسرش او را سرزنش کرده و از او می‌خواهد تا در مجلس جایی بیابد و با آوردن مثال همسایه که وکیل مجلس است، او را بر انجام این کار مصمم می‌کند. شنیدن این سخنان از جانب همسرش و دیدن شواهدی دال بر اینکه این امر شدنی است و تداخلی با سواد و تحصیلات ندارد، سبب می‌شود تا با همکاری و پشتیبانی یک جامعه کوچک، بعنوان نماینده مردم انتخاب شده و بر مسند قدرت بنشیند و سپس اشاره به رویدادهایی که بر اثر بی‌سوادی او پیش می‌آید دارد و اینکه با نا آگاهی، سرنوشت مردم را به دست می‌گیرد. نویسنده در این داستان به دنبال بیان اوضاع سیاسی برهه‌ای از زمان در ایران است که سیاست به دست افراد نالایق و بی‌سواد افتاده بود. افرادی که منفعت طلبی و سود خویش را بر مصلحت مردم ترجیح می‌دادند و با تحریک احساسات مردم، آنها را با خود همراه می‌کردند و سرنوشت آنها را رقم می‌زدند:

«می‌پرسی چطور شد مرد سیاسی شدم و سری میان سرها در آوردم، خودت باید بدانی که چهار سال پیش مردی بودم حلاج و کارم حلاجی و پنبه زنی. روز می‌شد دو هزار، روز می‌شد یک تومان در می‌آوردم و شام که می‌شد یک من نان سنگک و پنج سیر گوشت را هر جور شد به خانه می‌بردم، اما زن ناقص‌العقل، هر شب بنای سرزنش را گذاشته و می‌گفت: «هی برو زه و زه سرپا بشین... پنبه بز و شب با ریش و پشم تارنکبوتی به خانه برگرد در صورتیکه همسایه‌مان حاج علی که یکسال پیش آه نداشت با ناله سودا کند، کم کم داخل آدم شده و بروبیایی پیدا کرده و زنش می‌گوید همین روزها هم وکیل مجلس می‌شود با ماهی صد تومان دو هزاری چرخ و هزار احترام، اما تو تا لب لحد باید زه پنبه بزنی. کاش کلاحت هم یخورده پشم داشت... این بود که یک شب که دیگر زن بی چشم و رویم هم سرزنش را به خنگی رساند، با خود قرار گذاشتم که کم کم از حلاجی کناره گرفته و در همان خط حاج علی بیفتم» (جمالزاده، ۱۳۸۸: ۲۱).

### ۳- ویلان الدوله

پیرنگ ویلان الدوله از جایی آغاز می‌شود که زندگی شخصی بیکار و بلا تکلیف را به تصویر می‌کشد که جا و مکان مشخصی برای زندگی ندارد و هر شب را در جایی و هر وعده را مهمان کسی است. این داستان بیانگر افرادی هستند که در اوضاع نابسامان کشور، با لاف و گزاف و ادعا زندگیشان را پیش می‌برند و نه تنها تلاشی برای بهبود شرایط نداشتند، بلکه موجب روزافزونی فقر و بدبختی هستند و در واقع حضورشان در جامعه هیچ گونه ارزشی ندارد. افرادی که به مردم وعده می‌دهند و هیچگاه به وعده‌هایشان عمل نمی‌کنند؛ چون توانایی انجام کاری را ندارند:

«بیچاره ویلان‌الدله، اینقدر گرفتار است که مجال ندارد سرش را بخاراند مگر مردم ولش می‌کنند، مگر دست از سرش بر می‌دارند؟ یک شب نمی‌گذارند در خانه خودش سر راحتی به زمین بگذارد. راست است که ویلان الدوله خانه و بستر معینی هم به خود سراغ ندارد و درویش هر کجا که شب آید، سرای اوست درست در حق او نازل شده، ولی مردم هم دیگر پر شورش را درآورده‌اند. یک ثانیه بدبخت را به فکر خودش نمی‌گذارند، ویلان الدوله بیچاره مدام مثل سکه قلب از این دست به آن دست می‌رود و چیزی مانده از دست این مردم یخه‌اش را جر بدهد» (جمالزاده، ۱۳۸۸: ۵۹).

### ۴- درد دل ملا قربانعلی

پیرنگ در داستان درد دل ملا قربانعلی از جایی آغاز می‌شود که وی در بازداشتگاه به سر می‌برد و مأموران در حال بازجویی از او هستند و جویای چگونگی و دلیل خبط او هستند، که شروع به بیان داستان زندگی خودش می‌کند که نزدیک آخوند و روضه‌خوان شاگرد بوده و از او روضه‌خوانی را یاد می‌گیرد و بعنوان ملا و آخوند در محل مردم در مراسم مذهبی به سراغ او می‌روند تا اینکه شیفته دختر همسایه می‌شود و چاره‌ای برای نزدیک شدن به او نمی‌بیند، سرانجام بعد از مرگ دختر زمانی که می‌خواهد برای او دعا بخواند، وسوسه شده و قصد بوسیدن او را دارد که توسط پاسبان‌ها و مأموران حکومتی دستگیر می‌شود. داستان به ظاهر سازی و ریاکاری برخی روحانیان در جامعه آن روز ایران اشاره می‌کند:

«اسم داعی؟ الاحقر قربانعلی. شغل و کارم؟ سرم را بخورد ذاکر سید الشهدا. چند سالم است؟ خدا خودش می‌داند اگر می‌شد برگردم به «سه ده» اصفهان که مولد اصلیم است، مرحوم والد ... با خط خودش در پشت جلد «زاد العماد» تاریخ به دنیا آمدنم را با روز و ساعت و دقیقه نوشته بود... در سفری برای بردن نعش مرحوم والده به مشهد رضا مشرف شدم و در برگشتن در رسیدن به تهران، مخارجم تمام شد و همانجا ماندنی شدم و پیش یک روضه‌خوان اصفهانی نوکر شدم و کم کم خودم هم بنای روضه‌خوانی را گذاشتم و چون صدای گرمی هم از برکت سید الشهدا داشتم، کارم رونقی گرفت» (جمالزاده، ۱۳۸۸: ۴۱).

### ۵- دوست خاله خرسه

پیرنگ در داستان دوستی خاله خرسه، از جایی آغاز می‌شود که روس‌ها به شمال ایران وارد شده و شمال ایران در اشغال آنهاست. نویسنده بعنوان یکی از شخصیت‌های بی نام قصه به همراه چند نفر دیگر و جوانی بیست و دو ساله به نام حبیب راهی کرمانشاه می‌شود. حبیب شخصیتی محبوب است که در این داستان ناجی یکی از سربازان روس است و قصد تحویل دادن سرباز به همراهانش را دارد، که سرباز روس با دیدن پولهای همراه او وسوسه شده و نیکی‌های حبیب در حق خویش را نادیده گرفته و باعث می‌شود روس‌ها برای او توطئه‌ای بسازند و پس از گرفتن پول و ثروتش او را در نهایت بی رحمی به قتل برسانند. در این داستان، نویسنده به خوبی ظلم و ستم حاکم بر جامعه را به تصویر می‌کشد. حبیب نماینده مردم مظلوم و ساده‌عامة است که به دنبال خیر خواهی و کمک به دیگران، مورد بی مهری و بی عدالتی قرار می‌گیرد. شرایطی که بعد از مشروطیت به وجود آمد و سبب باز شدن راه بیگانگان به درون خاک ایران شد، از جمله مواردی است که نویسنده در این داستان به آن توجه داشته‌است:

«خبرهای رنگارنگش که از کرمانشاه جایگاه کس و کار می‌رسید، طاقتم را طاق نموده و با آنکه پس از هزارها خون دل تازه در اداره مالیه ملایر برای خود کسی و صاحب اسم و رسم و سر و سامانی گشته‌بودم و در مسافرت به کرمانشاه هم در آن موقع هزار گونه خطر محتمل بود، ولی خیال اینکه می‌دادا خدای نخواست در این کشمکش‌های روزانه آسیبی به مادر پیرم برسد، دنیا در پیش چشمم تار شده و تکلیف فرزندی خود را چنان دیدم که ولو خطر جان هم باشد خود را به کرمانشاه برسانم... مسافر زیادی نداشتیم، علاوه بر جعفرخان یکی از شاهزاده‌های لاتعد و لاتهصی پر فیس و افاده توپسراکانی هم با ما سوار شد که بنا بود در فرسیج سر راه توپسراکان پیاده شود و من و یک حبیب‌الله نامی از بچه‌های کنگاور که شاگرد قهوه‌چی بود... جوانی بیست و دو ساله خوشگل، خوش اندام و بلند قد... زورخانه کار و طرف اعتماد همه ملایر» (جمالزاده، ۱۳۸۸: ۳۴).

### ۶- بیله دیگ، بیله چغندر

پیرنگ در داستان بیله دیگ بیله چغندر از جایی آغاز می‌شود که نویسنده در خارج از ایران قصد رفتن به گرمابه را دارد که متوجه می‌شود یک دلاک که از ایران برگشته است در آن گرمابه کار می‌کند و زمانی که شغل اصلی او را می‌پرسد متوجه می‌شود که او قبلا در ایران مستشار بوده‌است و وقتی چگونگی آن را می‌پرسد

متوجه می‌شود که وی دلاک یکی از سران حکومتی بوده که قرار بوده به ایران برود و چون به دلاکی روزانه این مرد عادت داشته، او را بعنوان مستشار با خود به ایران می‌برد و همین سبب رونق کسب و کار او در ایران شده و در نتیجه روز به روز ترفیع رتبه گرفته و به مرور جایگاهش از کسی که برایش کار می‌کرد بالاتر می‌رود. پیرنگ این داستان اشاره به وضعیت نابسامان ادارات و اوضاع سیاسی ایران بعد از مشروطه دارد که هیچ چیز آنگونه که باید نبود و اداره امور مهم حکومتی به دست افراد بی کفایت و نالایق افتاده بود:

«عادت هم حقیقتاً مثل گدای سامره و گربه خانگی و یهودی طلبکار و کوت کوش (یا بقول تهرانیها) «کناس» اصفهانی است که هزار بار از این در بیرونش کنی، از در دیگر تو می‌آید... من در این اواخر در فرنگستان، یکدفعه بی خود و بی جهت به یاد حمامهای گرم و نرم ایران و سر و کیسه کربلائی پنجشنبه کجوری افتادم و راستی کار به جایی کشید که حاضر بودم مواجب یک ماهه‌ام را بدهم که خضر پیغمبر ظهور کرده جامی بر سرم بریزم و وقتی چشمم را باز کردم، خودم را در خلوت حمام محله خودمان در تهران ببینم... آخر یک حمامی سراغ کردم که می‌گفتند دلاکش وقتی در ایران بوده و در فن کیسه کشی سر رشته مخصوصی دارد... به محض اظهار مهربانی گفتم: استاد شنیدم ایران هم رفته‌ای؟ ایران رفتی چه کنی؟ گفت خودت حدس بزن... گفت: مرد حسابی مستشار بودم» (جمالزاده، ۱۳۸۸: ۵۰).

## ۷-۱-۳-۳ نقطه اوج داستان

نقطه اوج زمانی است که نیروهای متقابل در داستان برای آخرین بار در مقابل هم قرار می‌گیرند و با به وجود آمدن شرایطی موجبات تغییر و دگرگونی زندگی شخصیت‌ها فراهم می‌شود (میرصادقی، ۱۳۷۶: ۱۴۸).

### ۱- فارسی شکر است

نقطه اوج در داستان فارسی شکر است زمانی است که چند ایرانی را در یک مکان بازداشت کرده‌اند، و به دلیل تفاوت در گویش‌ها، قادر به برقراری ارتباط با هم نیستند و این به ویژه در رفتار رمضان شخصیتی که به قول نویسنده واقعا بی‌گناه بود و فقط به این دلیل که سالها پیش خدمتکار یک فرد قفقازی شده بود بازداشت شده بود را به وضوح می‌توان دید:

«یاری تازه وارد پس از آنکه دید از آه و ناله و غوره چکاندن دردی شفا نمی‌یابد، چشم‌ها را با دامن قبیای چرکین پاک کرد و چون فهمیده بود قراولی پشت در نیست، یک طوماری از آن فحش‌های آب نکشیده که مانند خربزه کرمان و تنباکوی حکان مخصوص خاک ایران خودمان است نذر جد و آباء این و آن کرد... به شنیدن این کلمات مندیل شیخ مانند لکه ابری به حرکت درآمده و از منفذ صوتی که بایستی در ذیل آن چشم‌ها باشد کلمات ذیل آهسته مسموع سمع حضار گردید «مومن اعنان نفس عاصی قاصر را به دست قهر و غصب نده که الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس». کلاه نمدی از شنیدن این سخنان هاج و واج مانده بود... گفت: نه جناب اسم نوکران کاظم نیست، رمضان است... رمضان مادر مرده که از فارسی شیرین شیخ یک کلمه سرش نشد، مثل آن بود که گمان کرده باشد که آقا شیخ با اجنه حرف می‌زند... آثار هول و وحشت در وجناتش ظاهر شد... رمضان پس از شنیدن این حرفهای بی سر و ته و عجیب و غریب دیگر به کلی خود را باخته و دوان دوان خود را به در محبس رسانده و بنای گریه و ناله را گذاشت... برای رضای خدا و پیغمبر مرا از این هولدونی و از گیر این دیوانه‌ها و جنی‌ها خلاص کنید» (جمالزاده، ۱۳۸۸: ۱۸).

### ۲- رجل سیاسی

نقطه اوج در داستان رجل سیاسی زمانی است که جعفر به همراه یک گروه به دادخواهی می‌رود و با اینکه از علت دادخواهی خبر ندارد، او را می‌خواهند تا نظر مقامات را با او در میان بگذارند و او با گروهی از وکلا و مقامات مواجه می‌شود که برای اولین بار آنها را می‌بیند:

«کم کم بیکارها و کور و کچلها هم دور و ور ما افتادند و ما خودمان را صاحب حشم و سپاهی دیدیم و مثل کاوه آهنگر که قصه‌اش را پسر حسنی توی مدرسه یاد گرفته و شبها برآیم نقل کرده بود، شتر مست راه مجلس را پیش گرفتیم... فوراً سید جوانی را که تک کاکلش از زیر عمامه کجش پیدا و گویا از پیشخدمت‌های مجلس بود سینه سپر کرد و گفت: پیغام را می‌رسانم و داخل مجلس شد و چند دقیقه نگذشته برگشت از داخل مجلس آمدند و آقا «شیخ جعفر» را احضار کردند

و ما هم بادی در آستین انداخته و با باد و پروت هر چه تمامتر داخل شدیم ولی پیش خودم فکر می‌کردم مرد حسابی اگر حالا از تو بپرسند حرفت چیست چه جوابی می‌دهی؟... یکدفعه خودم را در محضر وکلا دیدم و از دست پاچگی یک لنگه کفشم از پا درآمد و یک پا کفش و یک پا برهنه وارد شدم» (جمالزاده، ۱۳۸۸: ۲۳).

### ۳- ویلان الدوله

نقطه اوج در داستان ویلان الدوله زمانی است که وی به خانه هر کسی می‌رود او را نمی‌پذیرند و به او جواب سر بالا می‌دهند و وقتی نه جایی برای ماندن و نه چیزی برای خوردن می‌یابد، تصمیم می‌گیرد خود را از بلاتکلیفی در بیاورد:

«ویلان‌الدوله امروز دیگر کمی آزرده و افسرده است. دیشب گذشته رادر شبستان مسجدی به سر برده و امروز هم با حالت تب وضعفی که دارد نمی‌داند به کی روی بیاورد. هر کجا رفته صاحب خانه برای کار لازم از خانه بیرون رفته و سپرده بگویند برای نهار بر نمی‌گردد. بدبخت دو شاهی ندارد یک حب گنه گنه بخرد بخورد. جیبش خالی، بغلش خالی، از مال دنیا جز یکی از آن قوطی سیگارهای سیاه و ماه و ستاره نشان کنایی که خودش هم نمی‌داند از کجا پیش او آمده ندارد» (جمالزاده، ۱۳۸۸: ۶۱).

### ۴- درد دل ملا قربانعلی

نقطه اوج در داستان درد دل ملا قربانعلی زمانی است که قربانعلی متوجه می‌شود بزاد دختری مریض دارد که از او می‌خواهد برای شفای دعا کند و پس از مدتی روضه‌خوانی متوجه می‌شود شفا یافته‌است و دختر به هنگام دادن پاداش به او، پول از دستش می‌افتد و چادر از سرش برداشته می‌شود و ملاقربانعلی او را بدون چادر می‌بیند و شیفته او می‌شود همچنین در بخش دیگر داستان زمانی که ملاقربانعلی وسوسه می‌شود تا دختر بزاد را که مرده‌است، ببوسد:

«درست یادم است که هفته سوم بود یک روضه عروسی قاسم خوبی، تازگی یاد گرفته بودم، چرب و نرم خواندم و برای آموزش اموات و برآورده شدن حاجات دعا کردم و پس از صرف چای و قلیان می‌خواستم از خانه بیرون بروم که پشت سرم یک صدای لطیفی که یک مرتبه نمی‌دانم چطور لرزه بر اندامم انداخت گفت «آقا شیخ». برگشتم دیدم چادر نماز به سری است و یک دو هزاری در دست دارد و دست را از همان زیر چادر به طرف من دراز می‌کند... دست دراز کردم که دو هزاری را بگیرم ولی دستم لرزه‌گریبی گرفته بود و دو هزاری از دستم افتاد به زمین... دختر خم شد دو هزاری را بگیرد و با همان حالت خمیدگی عقب دو هزاری رفت و دفعتاً چادرش گیر کرد به درخت گل سرخی و از سرش افتاد و دختر سر برهنه و خاک بر سر گویان چون چادر بر سر نداشت و گیسوانش هم باز بودند، سعی می‌کرد صورت چون گل برافروخته خود را بپوشاند... قلبم با کمال شدت بنای زدن را گذاشت و بدون آنکه منتظر دو هزاری بشوم، از خانه بیرون جستم» (جمالزاده، ۱۳۸۸: ۴۳).

### ۵- دوستی خاله خرسه

نقطه اوج داستان در داستان «دوستی خاله خرسه» زمانی است که مامور زخمی روس از گاری پیاده شده و به جمع دوستانش می‌رود و سپس به آهستگی چیزی به آنها می‌گوید و آنها به سمت حبیب الله حمله‌ور می‌شوند و او را به داخل برده و کتک می‌زنند:

«در دالان قلعه یک دسته قزاق روسی آتش روشن کرده و دور آن را گرفته و با صدای گرفته و یا صدای شراب‌آلود آوازخوانی می‌کردند. روس مجروح به محض شنیدن صدای آنها سر از زیر عبا بیرون آورد و مثل اینکه جان تازه‌ای در بدنش دمیده باشد نیشش باز شد و سرپا خاست و رفقاییش را به زبان روسی آواز داد و قزاقها هم همینکه چشمشان به او افتاد، فریادی زده و خندان و بشاش دویدند به طرف گاری و کمک کردند تا رفیق مجروحشان از گاری پیاده شده ولی در همان حال پیاده شدن من دیدم چیزی به رفقاییش گفت و قزاقها هم نگاه تند و تیزی به حبیب الله انداختند... به محض اینکه پای روسه به زمین رسید، قزاق نخراشیده دیگری دست آورد مچ حبیب الله را گرفته و با قوت تمام او را از گاری کشید پایین و قزاقهای دیگر امان از آنکه بفهمد مطلب از چه قرار است، ندادند و از هر طرف به باد شلاقش گرفتند» (جمالزاده، ۱۳۸۸: ۳۸).

### ۶- بيله ديگ، بيله چغندر

در داستان بيله ديگ، بيله چغندر نقطه اوج زمانی است که دلاک پس از دیدن اوضاع ایران و ناملايمات فرهنگي، از ترس اینکه مشکلی دامنگیر او شود، تصمیم می‌گیرد هر آنچه را در ایران کسب کرده بفروشد و به بهانه بیماری از ایران برود، که در راه رازنها به او حمله کرده و همه دارایی او را می‌برند و مفلس و بی چیز می‌ماند:

«خلاصه چه دردرس بدهم دار و ندار خود را پول نقد کردم و بعنوان اینکه مریضم و باید به فرنگستان برای معالجه بروم بار سفر بستم و محض سیر و سیاحتی در ایران خواستم از راه قم و کاشان و اصفهان و شیراز و بوشهر به فرنگستان برگردم. روز حرکت از تهران... تمام اهل شهر با قبل منقل و بار و بنه بدرقه کردند و گریه‌ها کردند، ولی هنوز به قم نرسیده بودم که یک دسته دزد و رازن سرمان ریخته و دار و ندارمان را بردند و باز علی ماند و حوضش» (جمالزاده، ۱۳۸۸: ۵۳).



### ۱-۷-۳-۴ گره‌گشایی

گره‌گشایی همان نتیجه نهایی پیوند حوادث است. در این مرحله از داستان سرنوشت نهایی شخصیت‌های داستان مشخص می‌شود و آنها از جایگاه خود آگاهی می‌یابند و مفید یا مضر بودن این موقعیت برای آنها فرقی نمی‌کند (همان: ۲۳۳).

### ۱- فارسی شکر است

گره‌گشایی در داستان فارسی شکر است زمانی است که شیفت مامور حکومتی عوض شده و مامور جدیدی می‌آید و آنها را آزاد می‌کند: «یکدفعه در محبس باز شد و آردلی وارد شد و گفت: «یالله. مشتلق بدید و بروید به امان خدا، همه‌تان آزادید» (همان: ۱۹).

### ۲- رجل سیاسی

گره‌گشایی در داستان رجل سیاسی زمانی است که حاج علی به جعفر می‌گوید در صورتی که به او کمک کند وکیل شود، او نیز به جعفر برای رسیدن به جایگاه نماینده شدن کمک خواهد کرد، در واقع گره داستان که همان چگونگی رسیدن به جایگاه و مقام است گشوده شده و در واقع شخصیت اصلی داستان به نتیجه مشخصی می‌رسد: «پیش از ظهر همان روز حاجی علی به دیدنم آمد و گفت می‌خواهم سبیل به سبیل صحبت کنیم، قلیانی چاق کردم و به دستش دادم و گفتم آماده شنیدن فرمایشات شما هستم. حاج علی پکی به قلیان زد و گفت برادر معلوم می‌شود ناخوشی من به تو هم سرایت کرده... اگرچه همکار چشم دیدن همکار را ندارد ولی آدم عاقل باید کله‌اش بازتر از اینها باشد... بهتر است دست به دست هم بدهیم و در این راه پر خطر سیاست پشت و پناه همدیگر باشیم... بنا شد من سعی کنم حاج علی به وکالت برسد و او هم در راه سیاست راه و چاه را به من نشان دهد» (جمالزاده، ۱۳۸۸: ۲۵).

### ۳- ویلان الدوله

در داستان «ویلان الدوله» گره‌گشایی داستان زمانی است که ویلان الدوله پس از دیدن وخامت اوضاع و اینکه کسی او را تحویل نمی‌گیرد و کسی حاضر نیست به او کمک کند و در واقع خود را بی یار و یاور می‌بیند، خودکشی می‌کند: «ویلان الدوله مشغول نوشتن شد در حالیکه از وجناتش آثار تب و ضعف نمایان بود. پس از آنکه از نوشتن فارغ شد، یواشکی بسته تریاک را از جیب ساعت خود درآورده و با چاقوی قلمدان خورد کرده و بدون اینکه احدی ملتفت شود همه را یکدفعه در دهان انداخت و لوله‌نگ آب را برداشته چند جرعه آب هم به روی تریاک نوشیده و اظهار امتنان از میرزا کرده و به طرف شبستان روان شد. ارسهای خود را زیر سر نهاده و اناللهی گفته و دیده بست» (جمالزاده، ۱۳۸۸: ۶۱).

### ۴- درد دل ملا قربانعلی

گره‌گشایی در داستان «درد دل ملا قربانعلی» زمانی است که ملا قربانعلی قصد بوسیدن دختر مرده بزاز را دارد و در همین حین ماموران حکومتی سر رسیده و او را دستگیر می‌کنند و در واقع او که عمری در لباس روحانی درآمده بود، حقیقتش بر همگان آشکار می‌شود: «با خودم گفتم باز یکدفعه دیگر این صورت را ببینم و بدون هیچ اندیشه و درنگی دستم رفت و چادر نماز را عقب کردم و صورت دختر پدیدار گردید با لب خندان و زلف افشان. خم شدم و دهنم را به دهنش نزدیک کردم و از خود بیخود چشمم بسته شد و لبم چسبید به لب چون غنچه پژمرده و دیگر نفهمیدم چه شد همینقدر یکدفعه حس کردم لگدی سخت به پشتم خورد و از حال رفتم و همین که به حال آمدم خود را در جای تاریکی دیدم با کند به پا و زنجیر به گردن. معلوم شد که گرمه‌ها از پشت مسجد می‌گذشته در شبستان روشنایی دیده و به خیال اینکه دله دزدی آمده‌باشد آهسته وارد شده و صورت واقعه را دیده و پس از کتک بسیار با دست و پا و عمامه به گردن ما را از آنجا بیرون کشیده و ریشمان را تراشیده‌اند» (همان: ۴۸).

## ۵- خاله خر سه

گره‌گشایی در داستان «دوستی خاله خر سه» زمانی است که نویسنده علت کتک زدن و سپس کشتن حبیب الله را نمی‌داند تا اینکه در پایان داستان به آن پی می‌برد: «ناگهان دیدم چند نفر قزاق پیدا شدند که حبیب الله را با سر برهنه و زلفان پریشان و بازوان از عقب بسته در میان گرفته و به طرف تپه‌ای که نزدیک قصبه کنگاور واقع است روان بودند. من دیگر حالت‌م را نفهمیدم و همین قدر می‌دانم طولی نکشید که صدای شلیکی بلند شد و زود خاموش شد... در آن تاریکی و روشنی، ناگهان به نظر آمد که یک سیاهی با حزم و احتیاط و شلان شلان به طرف جسد بی حرکت نزدیک می‌شود. خود را در عقب درختی پنهان ساختم و دیده دوخته و با دقت تمام مشغول نگریستن شدم... بدون تردید سیاهی را شناختم. قزاق همسفرمان بود. متحیر بودم که مقصودش چیست؟... پس از نگاهی به اطراف خود خم شد و دست کرد بر شال حبیب و چیزی درآورد و به عجله هر چه تمامتر رفت... فوراً فهمیدم که قزاق بد نهاد به طمع مختصر جیفه دنیایی آنهمه مردانگی و همت را فراموش کرده و خون بی گناه را به ریختن داد» (جمالزاده، ۱۳۸۸: ۴۰).

## ۶- بيله ديگ، بيله چغندر

در داستان بيله ديگ، بيله چغندر گره‌گشایی داستان زمانی است که نویسنده متوجه می‌شود که چرا شخص دلاک فارسی را به خوبی صحبت می‌کند و از سمت او در ایران آگاهی می‌یابد.

## ۷-۱-۳-۵ انواع شخصیت‌های داستان

شخصیت‌ها ساخته و پرداخته ذهن نویسنده هستند که در طول داستان ظاهر می‌شوند. چگونگی روانی و اخلاقی این افراد در طول داستان و در عمل آنها مشخص می‌شوند. این آفرینش در داستان که همچون افراد واقعی جلوه‌گر می‌شوند را شخصیت‌پردازی می‌نامند (همان: ۱۸۴). شخصیت‌های داستان که هر کدام به نوعی در روند داستان تاثیر گذارند، باید به صورت فردی و کامل توصیف شوند و ویژگی‌های آنها به طور کامل بیانگر جایگاه و طبقه‌شان باشد (پرهام، ۱۳۶۰: ۵۹).

شخصیت‌های داستان شامل ایستا؛ شخصیتی که تغییر نمی‌کند و یا تغییر او غیر محسوس است و تقریباً از ابتدا تا انتهای داستان بی تغییر و یکسان است، شخصیت قالبی؛ که نسخه بدل شخصیت‌های دیگر هستند و از خود اراده‌ای ندارند و صحبت و رفتار آنها در طول داستان قابل پیش بینی باشد، شخصیت قراردادی؛ افرادی هستند که در داستان‌ها به طور مداوم ظاهر می‌شوند و خصوصیات سنتی و جا افتاده‌ای دارند. این نوع شخصیت‌ها بیشتر در داستانها و نمایشنامه‌های اعصار دورتر به چشم می‌خورند و امروزه کاربرد چندانی ندارند، شخصیت‌های نوعی؛ بیانگر خصلت گروه یا طبقه‌ای هستند که مانند آنها در

ادبیات ممکن است وجود نداشته‌باشد، شخصیت‌های همه‌جانبه؛ که توجه بیشتر رمان به آنهاست و با جزئیات بیشتر و مفصل تر توصیف می‌شوند (میرصادقی، ۱۳۷۶: ۲۱۱).

شخصیت در داستان‌ها اکثراً افرادی تک بعدی و تا حدودی پویا هستند که تا پایان داستان، گذشته از تغییرات کوتاهی که دارند، تغییرات زیادی در آنها مشاهده نمی‌شود. شخصیت‌ها هر کدام به صورت قراردادی در داستان آمده و نماد و نماینده گروهی از مردم اجتماع هستند. شخصیت در داستان‌های یکی بود یکی نبود به مقتضای جایگاهی که در آن هستند، دستخوش تغییرات کوچکی می‌شوند. در داستان فارسی شکر است شخصیت‌ها همه ایستا هستند و نماینده قشر خاصی از جامعه‌اند که هر کدام به لهجه و گویش متفاوتی سخن می‌گویند، درویش نماد انسانهای افراط کار در حفظ ظواهر دین، نویسنده که خود یکی از شخصیت‌های داستان است نماد شخصی خارج رفته است که فرهنگ و هویت خویش را حفظ کرده و شخص فرنگی مآب نیز نماینده گروهی از مردم است که با رفتن به خارج از کشور، زبان و فرهنگشان را فراموش کرده و به کلی به رنگ غرب درآمده‌اند و رمضان نماد گروهی است که از کاه کوه می‌سازند و در هر شرایطی خواهان سازگاری و آزادی‌اند، جعفر در داستان رجل سیاسی نماینده گروهی از مردم است که بدون شایستگی و با کمک دیگران و وعده‌های دروغین به مردم به جایگاه و منصبی می‌رسند و مسولیت زندگی مردم را می‌پذیرند و با رسیدن به مناصب حکومتی، وعده‌هایی که داده‌اند و هدف اصلی را فراموش می‌کنند و فساد و بی عدالتی جای آنها را می‌گیرد. شخصیت ملا قربانعلی نماینده گروهی از روحانی‌نماهای متظاهر جامعه آن روز ایران است که به ظاهر دم از خدا و پیغمبر می‌زدند و در باطن در پی عوام فریبی و فساد بودند، ویلان الدوله نماینده مردم بیکار در جامعه است که با درآمد حاصل تلاش دیگران امرار معاش کرده و تن پروری پیشه کرده و برای گذران زندگی تلاشی نمی‌کنند و سرانجام در بی حاصلی می‌میرند، شخصیت دلاک

در داستان بیله دیگ بیله چغندر نماد انسان‌هایی است که بنا بر مصلحت به پست و مقامی می‌رسند ولی وقتی خود را مناسب آن جایگاه نمی‌بینند، از آن کناره گرفته و آن را رها می‌کنند، در داستان دوستی خاله خرسه، حبیب نماد انسان‌های ایثارگر و از خود گذشته‌است که برای کمک به دیگران نهایت تلاش را می‌کند، حمزه و جعفر خان نماد انسان‌های منفعت طلبی هستند که منفعت خود را بر همه چیز ترجیح می‌دهند، نویسنده بعنوان یک شخصیت در داستان، نماد دوستان مشفق است که توانایی و امکان انجام کاری را ندارند و عشق و محبت آنها واقعی است، قزاق‌های روس نماد افراد خبیث و بد ذاتی هستند که منفعت خویش را بر هر چیزی ترجیح داده و برای رسیدن به خواسته‌شان، از همه چیز و همه کس می‌گذرند.

### ۷-۱-۳-۶ زاویه دید

زاویه دید نمایش دهنده شیوه‌ای است که نویسنده با استفاده از آن، مواد و مصالح داستان خود را به خواننده ارائه می‌دهد و نشان دهنده رابطه نویسنده و داستان است. با قرار گرفتن راوی در داخل یا خارج داستان، زاویه‌دیدهای اول شخص و دوم شخص و سوم شخص به وجود می‌آیند (همان: ۲۴۰). زاویه دید در این کتاب اول شخص است که دیدگاهی محدود دارد و خود بعنوان یکی از شخصیت‌ها در سه داستان «فارسی شکر است»، «دوستی خاله خرسه» و «بیله دیگ، بیله چغندر» حضور دارد و ابتدا داستان را آغاز کرده و سپس ادامه داستان را به نقل از شخصیت‌ها روایت می‌کند. در داستان‌های «رجل سیاسی» و «درد دل ملا قربانعلی» زاویه دید اول شخص است و نویسنده در واقع در قالب شخصیت اصلی داستان به روایت می‌پردازد و در داستان «ویلان الدوله»، زاویه دید سوم شخص یا دانای کل است و راوی از همه چیز آگاهی کامل دارد.

### ۷-۱-۳-۷ گفتگو

گفتگو همان مکالمه و صحبت میان شخصیت‌های داستان است. به عبارتی صحبت‌هایی که میان دو نفر یا دو شخصیت در طول داستان رد و بدل می‌شود را گفتگو می‌نامند (همان: ۳۲۲).

گفتگو در داستان‌های کوتاه یکی بود یکی نبود، به چند صورت انجام شده‌است. گاهی میان دو شخصیت با جایگاه متوسط اتفاق می‌افتد که در این صورت مکالمات آنها عادی و رسمی است مثلاً در داستان «درد دل ملا قربانعلی» زمانی که ملا با بزاز صحبت می‌کند:

« دیدم حاجی بزاز است. گفت: آقا ملا ناخوشی گوهر خانم ما دوباره عود کرده و خیلی خاطر مادرش پریشان است، آمدم از شما خواهش کنم که امشب یک ختمی بگیرید شاید از اثر نفس شما خداوند باز دفعه دیگر شفا عطا فرماید» (جمالزاده، ۱۳۸۸: ۴۵).

گاهی این گفتگو میان دو اعضای خانواده است که صمیمیتی در آن وجود دارد و از کلمات رکبک نیز در گفتگویشان استفاده شده‌است و گاهی با اضافه کردن الفاظ و عباراتی به جایگاه اجتماعی خویش اشاره کرده و استفاده از آن الفاظ را موجه می‌سازد. مثلاً صحبت کردن ملا با همسرش:

«زن بیچاره‌ام سراسیمه از این طرف و آن طرف می‌دوید و فریاد می‌زد ملا ملا آخر به کدام گور رفته‌ای. گفتم: ضعیفه ناقص العقل. (خامس آل عبا شفیعش بشود که زن نبود جواهر بود) تو که همسایه‌ها را با جیغ و ویقت بی خواب کردی خوب چه خبرت است رفته بودم پشت بام که در این شب مهتاب مناجانکی کرده و شکر خدا را بجا بیاورم، گفت: مناجات کمرت را بزند و قرقری کرد و لحاف را سر کشید» (جمالزاده، ۱۳۸۸: ۴۵).

گاهی این گفتگو میان دو شخص با ایگاه اجتماعی یکسان و معمولی به کار می‌رود. مثلاً در داستان دوستی خاله خرسه، زمانی که حمزه گاری‌چی، از سوار کردن سرباز قزاق ناراحت است، حبیب الله به نفی کار او می‌پردازد و با سخنان رکبک او را متوجه کارش می‌کند:

«حمزه دست از غرغر بر نمی‌داشت و مدام لند لند می‌کرد که گاری بار خودش کم بود، سرباز هم بارش کردند و اوقات تلخیش را سر اسب‌های زبان بسته در می‌آورد. عاقبت حبیب الله به تنگ آمده گفت: ای عرب موشخوار. تا کی مثل کنیز حاجی باقر قرقر می‌زنی؟ می‌دانم دردت کجاست. بیا این دو قرانی را بگیر و خفه خون مرگ بگیر» (همان: ۳۷).

### ۷-۱-۳-۸ توصیف

توصیف عبارت است از بیان دقیق جزئیاتی از مناظر و صحنه‌ها به طوری که خواننده با خواندن آن احساس نزدیکی با داستان و حوادث آن دارد. توانایی نویسنده در توصیف این مناظر می‌تواند یادآور نمونه‌های واقعی اشیاء و مکانها باشد (پاینده، ۱۳۸۹: ۵۶).

توصیف در داستان‌های یکی بود یکی نبود، به صورت سطحی و ظاهری است. جمالزاده به توصیف ظاهر افراد بسنده کرده و زیاد به درون روان افراد وارد نمی‌شود. توصیفات ظاهری به گونه‌ای دقیق و روشن است که خواننده می‌تواند به خوبی تصویری از آنچه می‌گوید را مجسم کند، در داستان فارسی شکر است به توصیف درویش می‌پردازد و با استفاده از تصویر سازی و تشبیه ظاهر درویش، به خوبی سیمای او را به خواننده می‌شناساند:

«در آن سه گوشی چیزی جلب نظر را کرد که در وهله اول گمان کردم گربه براق سفیدی است که بر روی کیس خاکی زغالی، چنبره زده و خوابیده‌باشد، ولی خیر معلوم شد شیخی است که به عادت مدرسه دو زانو را بغل گرفته و چمباته زده و عبا را گوش تا گوش دور خود گرفته و گربه براق و سفید هم عمامه شیفته و شوفته اوست که تحت الحنکس باز شده و درست شکل دم گربه‌ای را پیدا کرده و آن صدای سیت و صوت هم صدای صلوات ایشان بود» (جمالزاده، ۱۳۸۸: ۱۵).

در داستان دوستی خاله خرسه به وصف ظاهر حبیب الله می‌پردازد و علاوه بر ویژگی‌های ظاهری اشاره‌ای نیز به پاکی طینت و ذات او دارد:

«حبیب الله جوانی بود ۲۲ ساله، خوشگل، خوش اندام، بلند قد، چهارشانه، خرم و خندان، خوشگو، خوشخو، متلک شناس، کنایه فهم، مشتت، خونگرم، زورخانه کار و دیگر طرف محبت و اعتماد همه اهل ملایر، چونکه سیرتش از صورتش هم آراسته‌تر و معلوم بود که شیرش پاک و گوهرش تابناک است. باوجود جوانی با پشت کار و کاسب و خداترس بود» (همان: ۳۴).

در جایی دیگر به توصیف حمام‌های فرنگستان می‌پردازد و توصیف مختصر و کوتاه‌اش، بیانگر کمبود امکانات آن حمام نسبت به حمام‌های تهران است:

«همینقدر که پول مضبوطی پیشکشی از ما گرفتند و بلیطی به دستمان دادند و طپاندنمان توی یک اتاق لخت و عوری که تمام زینتش عبارت بود از یک شیر آب زنگ زده‌ای که از سینه دیوار بیرون می‌آمد و یک لوله آبپاش که به طاق آویزان بود و یک فنارهای شبیه به فناره دکان قصابی که پشت در کوبیده بودند که لباسه‌ایمان را به آن آویزان کنیم» (همان: ۵۰).

### ۷-۱-۳-۹ روایت‌شناسی داستان‌های یکی بود یکی نبود

داستان‌های جمالزاده به دو صورت آمده‌اند، یا نویسنده پس از طرح آشنایی با یک دوست به توصیف او پرداخته و در نهایت از گفتگوی آنها داستانی بر می‌خیزد و یا داستان حاصل خاطره‌ای است که نویسنده بیان می‌کند. داستان‌های دوستی خاله خرسه و بیله دیگ و بیله چغندر حاصل خاطره‌گویی است به طوری که خود نویسنده در ابتدای داستان به خاطره بودن آنها اشاره دارد. مثلاً در داستان بیله دیگ، بیله چغندر نویسنده ضمن بیان مفهوم عادت، به خاطره خود در فرنگستان اشاره می‌کند و سپس آشنایی با دلاک و در نهایت آغاز داستان است:

«عادت هم حقیقتاً مثل گدای سامره و گربه خانگی و یهودی طلبکار و کوت‌کوش (یا بقول تهرانیها) «کناس» اصفهانی است که هزار بار از این در بیرونش کنی، از در دیگر تو می‌آید... من در این اواخر در فرنگستان، یکدفعه بی خود و بی جهت به یاد حمام‌های گرم و نرم ایران و سر و کیسه کربلائی پنجشنبه کجوری افتادم و راستی کار به جایی کشید که حاضر بودم مواجب یک ماهه‌ام را بدهم که خضر پیغمبر ظهور کرده جامی بر سرم بریزم و وقتی چشمم را باز کردم، خودم را در خلوت حمام محله خودمان در تهران ببینم... آخر یک حمامی سراغ کردم که می‌گفتند دلاکش وقتی در ایران بوده و در فن کیسه کشی سر رشته مخصوصی دارد...» (جمالزاده، ۱۳۸۸: ۵۰).

داستان فارسی شکر است، نمونه‌ای از نوع طرح روایت با آشنایی یک دوست است. زمانی که جمالزاده در محبس به توصیف هم‌بندهایش می‌پردازد و از ابراز خوشحالی رمضان، شخصی که فکر می‌کرد همه کسانی که در اطراف او هستند و وی زبانشان را نمی‌فهمد فرنگی هستند و از این بابت ابراز ناراحتی می‌کرد، نویسنده با نزدیک شدن به او و توضیح درباره اینکه همه آنها ایرانی هستند، سعی می‌کند به او آرامش بدهد.

نوع دیگری از داستان‌پردازی و طرح روایت در داستان‌های جمالزاده مشاهده می‌شود که به اصطلاح «پیکارسک» نامیده می‌شود که براساس آن شخصیت‌های داستان افرادی از طبقه پایین اجتماع و افراد فرومایه هستند که با زرنگی و قلاشی به مقام بالا می‌رسند، ولی شرایط به گونه‌ای رقم می‌خورد که مجدداً به جای اول خویش باز می‌گردند (رضایی، ۱۳۸۲: ۲۵۹). در داستان‌های جمالزاده، داستان بیله دیگ بیله چغندر دارای این طرح روایت است. دلاک شخصی از طبقه پایین و فرودست جامعه است

که به یکی از سران حکومتی نزدیکی شده و از طریق او به عنوان مستشار به ایران می‌رود، اما سرانجام موفقیت او دیری نمی‌پاید و هر آنچه اندوخته است، توسط راهزنان ربوده شده و دست خالی به کشورش باز می‌گردد و به شغل پیشین خود، دلاکی ادامه می‌دهد.

### ۷-۱-۳-۲ بازتاب مسائل فرهنگی و اجتماعی در یکی بود، یکی نبود

## ۱- رشوه خواری

### داستان رجل سیاسی

در داستان رجل سیاسی، نویسنده به رشوه گرفتن جعفر اشاره می‌کند:

«خیر خاقان السلطنه آدم حق و حساب دانی است و عجالتا هم برای مخارج و مصارفی که پیش خواهد آمد یک جزئی وجهی فرستاده‌اند که پیش شما باشد و معلوم است تتمه‌اش هم کم کم به شما خواهد رسید دیگر امید به خدا و ... من یکدفعه دیدم یک کیسه پول در دستم است و خودم هستم و خودم. یار مثل از ما بهتران تا به خود آمدم، در را باز کرده و دک شده بود. در ابتدا هیچ سر در نمی‌آوردم که اصلاً مسأله از کجا آب می‌خورد و این بامبولها و دوز و کلکها برای چیست، ولی رفته رفته حرف‌های یارو به یاد آمد و فهمیدم کار از این قرار است» (جمالزاده، ۱۳۸۸: ۲۸).

## ۲- ظلم و ستم و بی عدالتی

### داستان دوستی خاله خرسه

در داستان دوستی خاله خرسه، وقتی حبیب با وجود خدمت زیادی که به سرباز قزاق می‌کند و در نهایت بی گناه و بی دلیل کشته می‌شود، در واقع به نوعی بی عدالتی و ظلم و ستم در جامعه اشاره دارد:

« ولی در همان حال پیاده شدن من دیدم چیزی به رفقایم گفت و قزاقها هم نگاه تند و تیزی به حبیب الله انداختند... به محض اینکه پای روسه به زمین رسید، قزاق نخرانیده دیگری دست آورد مچ حبیب الله را گرفته و با قوت تمام او را از گاری کشید پایین و قزاقهای دیگر امان از آنکه بفهمد مطلب از چه قرار است، ندادند و از هر طرف به باد شلاقش گرفتند... ناگهان دیدم چند نفر قزاق پیدا شدند که حبیب الله را با سر برهنه و زلفان پریشان و بازوان از عقب بسته در میان گرفته و به طرف تپه‌ای که نزدیک قصبه کنگاور واقع است روان بودند. من دیگر حالت را نفهمیدم و همین قدر می‌دانم طولی نکشید که صدای شلیکی بلند شد و زود خاموش شد... در آن تاریکی و روشنی، ناگهان به نظرم آمد که یک سیاهی با حزم و احتیاط و شلان شلان به طرف جسد بی حرکت نزدیک می‌شود. خود را در عقب درختی پنهان ساختم و دیده دوخته و با دقت تمام مشغول نگریستن شدم... بدون تردید سیاهی را شناختم. قزاق همسفرمان بود. متحیر بودم که مقصودش چیست؟... پس از نگاهی به اطراف خود خم شد و دست کرد بر شال حبیب و چیزی درآورد و به عجله هر چه تمامتر رفت... فوراً فهمیدم که قزاق بد نهاد به طمع مختصر حیفته دنیایی آنهمه مردانگی و همت را فراموش کرده و خون بی گناه را به ریختن داد» (جمالزاده، ۱۳۸۸: ۴۰).

## ۳- ریاکاری

### داستان درد دل ملا قربانعلی

در داستان درد دل ملا قربانعلی، نویسنده ملا قربانعلی را نماینده و نمادی از افراد ریاکار در جامعه می‌داند که با نام خدا و پیغمبر، مردم را می‌فریبند و به انجام اعمال ناشایست اقدام می‌کنند:

«اسم داعی؟ الاحقر قربانعلی. شغل و کارم؟ سرم را بخورد ذاکر سید الشهدا. چند سالم است؟ خدا خودش می‌داند اگر می‌شد برگردم به «سه ده» اصفهان که مولد اصلیم است، مرحوم والد ... با خط خودش در پشت جلد «زاد العماد» تاریخ به دنیا آمدنم را با روز و ساعت و دقیقه نوشته بود... در سفری برای بردن نعش مرحوم والده به مشهد

رضا مشرف شدم و در برگشتن در رسیدن به تهران، مخارجم تمام شد و همانجا ماندنی شدم و پیش یک روزه خوان اصفهانی نوکر شدم و کم کم خودم هم بنای روزه‌خوانی را گذاشتم و چون صدای گرمی هم از برکت سید الشهدا داشتم، کارم رونقی گرفت» (جمالزاده، ۱۳۸۸: ۴۱).

## ۸-۱-۴ عناصر داستان در قصه‌های کتبری

## ۸-۱-۴-۱ درونمایه

درونمایه قصه‌های کنتربری، عموماً مسائل و مشکلات اجتماعی است.

### ۱- آسیابان

داستان آسیابان زندگی افرادی را به تصویر می‌کشد که درگیر ظواهر هستند. قصه مردی است ساده‌دل و رؤوف که شیفته زنی جوان و بسیار زیبا می‌شود و با او ازدواج می‌کند، ولی وفاداری زن به همسرش دیری نمی‌پاید با جوانی که مدتها پیش به کمک آسیابان از فلاکت رها شده‌است، به او خیانت می‌کنند. در این داستان همچنین شاهد بی بند و باری کشیشان و فساد اخلاقی آنها هستیم.

### ۲- کدخدا

داستان کدخدا، قصه زندگی آسیابانی است که خیانت در امانت می‌کند و هر اندازه به او گندم می‌دهند، مقدار زیادی از آن را برداشته و به این صورت مال و ثروت زیادی را به دست آورده‌است. تا اینکه یک روز شرایط به گونه‌ای رقم می‌خورد که نه تنها از مال امانت نمی‌تواند چیزی بردارد بلکه محتمل خسارات زیادی می‌شود.

### ۳- مرد قاضی

مرد قاضی داستان زندگی زنی مسیحی را بیان می‌کند که پادشاهی مسلمان شیفته او می‌شود و او را به همسری می‌گیرد، مادر پادشاه از این امر ناخشنود است و با توطئه علیه دختر، او را از کشور بیرون کرده و راهی دریا می‌کند. بعد از مدتی که به خشکی می‌رسد با خانواده پادشاهی آشنا می‌شود که بسیار نزد آنها محبوب می‌شود. زن مسیحی در زندگی چندین بار گرفتار توطئه و خیانت اطرافیان می‌شود اما سرانجام عقاید قلب او به خود به یاری‌اش می‌آید و او را نجات می‌دهد. در واقع در این داستان، فتنه‌انگیزی و آشوبگری زنان نقش ویژه‌ای دارد. در این داستان به افرادی که عقاید آنها راستین و به دور از تظاهر و ریا است نیز توجه شده‌است.

### ۴- ملوان

ملوان قصه زندگی تاجری را روایت می‌کند که همسری ولخرج دارد و از مدتها پیش تاجر با یک راهب دست دوستی داده و روابط آنها بسیار نزدیک و صمیمی است، زن تاجر تصمیم می‌گیرد تا راهب را بفریبد و از او پول بگیرد برای خرید لباس و در قبالش به او وعده می‌دهد با او باشد، غافل از اینکه راهب از او فریبکار تر است و پول را از تاجر قرض می‌گیرد و به زنش می‌دهد و وقتی تاجر طلبش را می‌خواهد به او می‌گوید که آن را به زنت برگردانده‌ام.

### ۵- راهب

راهب داستان پادشاهی را بیان می‌کند که گردش روزگار سبب شده‌است او گرفتار بند شود و در اثر بی توجهی زندان بان، خود و فرزندانش به مرور از دنیا می‌روند، این داستان بیانگر دل نبستن به موقعیت و جایگاه است و اینکه هیچ چیز ابدی و ماندگار نیست.

درون مایه همه داستان‌های این مجموعه، مسائل اجتماعی زمان نویسنده است که آن را به تصویر کشیده‌است. به عبارتی این مجموعه، منظومه‌ایست در شرح سفری زیارتی از لندن به سوی صومعه سنت توماس که در طول مسیر زائران به منظور کوتاه کردن رنج و خستگی ناشی از سفر به داستان‌سرایی می‌پردازند. نویسنده در این اثر ضمن برگزیدن موضوع زیارت که بیانگر اعتقادات مذهبی مردم است، به عمق زندگی مردم نیز راه یافته‌است؛ زیرا در قرن چهاردهم در انگلستان، مذهب نقش مهمی در زندگی مردم ایفا می‌کرد و کلیسا مردم را تشویق می‌کرد به سفرهای دور و درازی بروند و صومعه کنتربری، بهترین نمونه سفر زیارتی در انگلستان به شمار می‌رفت و به این دلیل است که افرادی چون کشیش و رئیس دیر نیز در میان زائران دیده می‌شوند.

## ۸-۱-۴-۲ پیرنگ

قصه‌های کنتربری، اغلب پیرنگی ساده دارند. داستان‌ها همگی از یک وضعیت آرام و متعادل آغاز می‌شوند، به نقطه اوج می‌رسند، گرهی در داستان ایجاد می‌شود و سپس در پایان داستان گره به وسیله نویسنده یا یکی از شخصیت‌ها گشوده می‌شود. رابطه خطی افقی میان حوادث وجود دارد و هر رویداد به دنبال رویداد دیگر آمده و یک رویداد سبب رویداد دیگر است که به بررسی پیرنگ در چند قصه از این مجموعه می‌پردازیم.

### ۱- آسیابان

پیرنگ داستان آسیابان از جایی آغاز می‌شود که نویسنده به زندگی و ویژگی‌های مردی نجار می‌پردازد که افراد بی‌خانمان و بی‌جا و مکان را به خانه‌اش راه می‌داد تا اینکه دانشجویی را به خانه‌اش راه می‌دهد و داستان آغاز می‌شود:

«روزی روزگاری در آکسفورد نجار ثروتمندی بود که افراد جویای مسکن را به خانه‌اش راه می‌داد. بدین ترتیب دانشجوی فقیری که در رشته‌ی هنر تحصیل می‌کرد و در عین حال به نجوم و اسطرلاب علاقه داشت به خانه‌اش راه یافت. این دانشجو چیزها می‌دانست. مثلاً می‌توانست پیش‌بینی کند که در فلان موقع آب و هوا خشک خواهد بود... او از کار و بار عشق و عاشقی و لذات نهفته در آن مطلع بود و زیرکانه و با احتیاط مثل دوشیزگان رفتار می‌کرد... نجار به تازگی با دختر جوانی ازدواج کرده بود که او را از جانش هم بیشتر دوست داشت... یک روز که شوهر او به اوسنی رفته بود نیکولاس به سراغ او رفت و آنقدر سماجت کرد که خانم راضی شد که اگر فرصتی دست داد به نزد او برود... یکی از روزها نجار به اوسنی رفت و آلیسون و نیکولاس با هم نقشه ریختند... نیکولاس به نجار گفت ببین جان من من با تو دروغ ندارم... قرار است دو شنبه آینده بارانی شدید بیارد که طوفان نوح پیشش هیچ به حساب بیاید» (چاسر، ۱۳۸۹: ۲۲۸).

### ۲- کدخدا

پیرنگ داستان کدخدا از جایی آغاز می‌شود که نویسنده ابتدا به معرفی یک مکان می‌پردازد و سپس اشاره به زندگی آسیابانی دارد که در امانات مردم خیانت می‌کرد و از مال مردم می‌دزدید و به اندازه‌ای به خود مغرور بود که گمان نمی‌کرد کسی بتواند حق خود را از او بگیرد، تا اینکه دو جوان به نزد او رفته و نه تنها حق آسیاب کردن او را نمی‌دهند، بلکه به آزار و اذیت زن و فرزندش پرداخته و به این صورت بی‌عدالتی و خیانت‌های او را پاسخ می‌دهند:

«سالها آسیابانی در آنجا می‌زیست که مثل خروسی سرزنده و مغرور بود... این آسیابان از آسیاب کردن گندم و جوی آن ناحیه سودهای کلانی به جیب می‌زد. در آن حوالی، کالج بزرگی موسوم به کالج تالار شاهی کمبریج بود که گندم و جوی مصرفی سالانه خود را برای آسیاب کردن به او می‌داد. از قضا یک روز وکیل خرج کالج بیمار و بستری شد. حالش طوری بود که همه فکر می‌کردند خواهد مرد. به همین دلیل آسیابان چند برابر معمول از سهم آرد و غلات او دزدی کرد... در همان کالج دو دانشجوی فقیر زندگی می‌کردند از متولی کالج خواستند به آنها اجازه دهد به آسیاب بروند و بر چگونگی تهیه آرد نظارت کنند و گفتند نمی‌گذاریم آسیابان اندازه نیم پیمانه سرمان کلاه بگذارند» (چاسر، ۱۳۸۹: ۲۵۲).

### ۳- مرد قاضی

داستان مرد قاضی، قصه زن مسیحی زیبایی را روایت می‌کند که پادشاه یکی از کشورهای مسلمان شیفته او می‌شود و به این شرط که پادشاه به دین مسیح درآیند، آمادگی خود را برای ازدواج با او اعلام می‌کند، پادشاه می‌پذیرد، غافل از اینکه مادرش با این ازدواج موافق نیست و قصد رسوایی آنها را دارد و به همین دلیل فرزندش را می‌کشد. گروهی دختر مسیحی را نجات می‌دهند و روانه دریا می‌کنند که در این مسیر گرفتار طوفان و مشکلاتی می‌شود و سرانجام نجات می‌یابد و در تمام ادوار زندگی با افراد بد دل و بد طبیعت برخورد می‌کند ولی به یاری خدا آسیبی نمی‌بیند و سرانجام به خوبی و خوشی به نزد خانواده‌اش بر می‌گردد:

«زمانی در سوریه جمعی تجار ثروتمند زندگی می‌کردند... تصمیم گرفتند برای تجارت به رم سفر کنند... آوازه کمال و زیبایی دختر امپراطور به گوش آنها رسید... این تجار پس از دیدن شاهزاده ارجمند به سوریه برگشتند و در میان اخباری که ذکر کردند از بانو کنستانس سخن به میان آوردند... سلطان علاقمند شد او را ببیند و همه فکرش

این بود با او ازدواج کند... طبق دین مسیح توافق کردند که سلطان و اعیان و اشرافش پیرو دین مسیح شوند و سلطان مبلغی بپردازد و به این ترتیب با هم ازدواج کردند... مادر سلطان در حيله گری استاد بود و رو به مشاورانش گفت: من به شما راهی نشان می‌دهم که ضمن امنیت و سعادت ابدی ماست «چاسر، ۱۳۸۹: ۲۸۷».

#### ۴-ملوان

در داستان ملوان، نویسنده قصه مرد تاجری را روایت می‌کند که همسر زیبا و ولخرجی دارد که از نظر خرید کردن و مهمانی‌های اعیانی، زبانزد است. مرد تاجر دوستی صمیمی دارد که راهب است و رابطه نزدیکی با هم دارند و همدیگر را پسر خاله صدا می‌کنند، یک روز راهب به خانه تاجر می‌رود و در نبود تاجر با همسرش سخن می‌گوید و همسر تاجر از خساست و بدی شوهرش می‌گوید و در نهایت از او مقداری پول قرض می‌خواهد، راهب ضمن ابراز علاقه به زن قبول می‌کند که به او پول قرض دهد و در ازای آن یک روز را با او بگذرانند، مرد راهب که فردی زیرک بود، مقدار مذکور را از تاجر گرفته و به همسرش می‌دهد و طبق عهدهی که داشتند، در نبود تاجر زنش یک روز را با راهب می‌گذرانند، وقتی تاجر از مسافرت بر می‌گردد خواهان پولش می‌شود که راهب ادعا می‌کند پول را به همسرش برگردانده‌ام:

«روزی روزگاری تاجری در سن دنیس زندگی می‌کرد که به دلیل ثروت زیادی که داشت مردم او را عاقل می‌پنداشتند. او زنی زیبا و خونگرم و اجتماعی و دوستدار جشن و سرور داشت... و همسرش باید خرج این مهمانی‌ها را می‌داد... تاجر خانه مجللی داشت که افراد زیادی برای مهمان نوازی او و زیبایی زنش به آنجا می‌آمدند از جمله راهبی جسور و خوش قیافه که حدود سی سال داشت و چون هر دو در یک شهر متولد شده بودند، راهب به همه می‌گفت که پسر خاله هستیم، یک روز تاجر تصمیم گرفت برای خرید کالا به بورگس برود، قبل از رفتن پیامی برای راهب فرستاد و از او خواست به دیدن آنها برود... دون جان صبح زود از خواب بلند شد و برای قدم زدن به باغ رفت... همسر تاجر هم با دیدن او مثل همیشه سلام کرد و گفت: آه دون جان پسر خاله عزیز مگر از چیزی ناراحتی که صبح به این زودی بیدار شده‌ای؟ راهب گفت: دختر خاله، پنج ساعت خواب شبانه برای هر کسی کافی است مگر آنکه آدم پیر و ضعیف شده باشد... اما دختر خاله شما چرا رنگتان پریده است؟ فکر کنم همسران زیادی خسته‌تان کرده است؟ سپس خندید و به علت تصویری که در ذهنش راه یافت، سرخ شد» «چاسر، ۱۳۸۹: ۳۳۷».

#### ۵-راهب

داستان کشیش از جایی آغاز می‌شود که نویسنده به زندانی شدن یک راهب به همراه سه فرزند خوردش اشاره می‌کند که در اثر ظلم و ستم زندانبانان، از فرط گرسنگی از دنیا می‌روند:

«در باره آگولینو، کنت پیزا: قلم را برای آن نیست که شرح زوال آگولینو، خان بزرگ پیزا را باز گوید. کمی آنسوتر از پیزا برجی است که او را همراه سه فرزندش که بزرگترین آنها در آن هنگام هنوز پنج سال تمام نداشت، در آن زندانی کردند. آه ای روزگار، چه ظلم بزرگی است که پرندگانی آن سان زیبا در قفسی چنان کوچک جای گیرند... یک روز در ساعتی که برای غذا آوردن معمول بود، زندانبان دروازه‌های برج را بست... کوچکترین پسرش که آن زمان سه سالش بود گفت: پدر چرا گریه می‌کنی؟ زندانبان کی برای ما غذا می‌آورد؟ آن تکه نانی که کنار گذاشته بودی چه شد؟ به حدی گرسنه هستیم که خوابم گرفته است؟... به این ترتیب طفل هر روز می‌نالید تا روزی در آغوش پدر جای گرفت و گفت: بدرود پدر، من دارم می‌میرم و روی پدرش را بوسید و همان روز مرد» «چاسر، ۱۳۸۹: ۳۸۳».

#### ۱-۴-۳ نقطه اوج

#### ۱-آسیابان

داستان آسیابان زمانی به نقطه اوج می‌رسد که مرد نجار با شنیدن سر و صدای همسرش و مرد دانشجو گمان می‌کند که طوفان رخ داده است و با پاره کردن بند طناب، از بالا به پایین می‌افتد و مجروح می‌شود و به او تهمت دیوانگی می‌زنند:

«نجار از خواب پرید و شنید کسی دیوانه‌وار فریاد می‌زند آب! و فکر کرد: آخ! طوفان نوئل از گرد راه رسید. بی درنگ برخاست و طناب‌ها را با تبر زد و یگراست به پایین سقوط کرد و روی کف انبار افتاد و از هوش رفت. آلیسون و نیکولاس به خیابان دویدند و داد زدند: کمک! همه همسایه‌ها از خرد و بزرگ آمدند و با تعجب به نجار که روی زمین افتاده بود خیره شدند... وقتی دهان باز کرد و خواست برای همسایه‌ها شرح دهد آلیسون و نیکولاس زبل با داد و فریاد وسط حرفش پریدند و به همه گفتند: نجار عقلش را از دست داده و در عالم خیال چیزی می‌گوید» «چاسر، ۱۳۸۹: ۲۴۱».



## ۲- کدخدا

در داستان کدخدا داستان زمانی به نقطه اوج می‌رسد که همسر آسیابان به اشتباه او را به جای دانشجو کتک می‌زند و سپس دانشجوی دیگر نیز به کمک او می‌آید و آسیابان به شدت مجروح می‌شود:

«زن آسیابان بلند شد و چون سوراخ سنبه‌های خانه را بهتر از جان بلد بود، زودتر از او چماق را کنار دیوار بود پیدا کرد. در پرتو نور ماه که از روزنه دیوار می‌تابید دو نفر را که روی زمین افتاده بودند و با هم گلاویز بودند دید، اما هرچه سعی کرد نتوانست آنها را از هم تشخیص دهد... چماق به دست جلو رفت و تصمیم گرفت حساب دانشجو را برسد و درسی به او بدهد که هرگز فراموش نکند اما درست کوبید روی سر پر موی آسیابان» (چاسر، ۱۳۸۹: ۲۶۵).

## ۳- مرد قاضی

نقطه اوج در داستان مرد قاضی، زمانی است که مادر پادشاه تصمیم می‌گیرد پسرش را غافلگیر کند و با گرفتن جشنی او و همه کسانی که به مسیحیت گرویده‌اند را از شهر بیرون کند:

«من به شما و بزرگان راهی را نشان می‌دهم که ضامن امنیت و سعادت ابدی ماست... همه قسم خوردند تا پای جان کنار او بیایند و هم رای او باشند. مادر سلطان پس از به جای آوردن مراسم سوگند و بیعت به آنها گفت ما اول تظاهر می‌کنیم مسیحی شده‌ایم... بعد جشن بزرگی برپا می‌کنم و طی آن تکلیف سلطان را مشخص می‌کنم» (چاسر، ۱۳۸۹: ۲۸۷).

## ۴- ملوان

نقطه اوج در داستان ملوان زمانی است که همسر تاجر متوجه می‌شود که راهب یا همان پسر خاله، او را فریب داده‌است و به بهای هیچ با او وقت گذرانده‌است:

«زن تاجر بدون ترس و واهمه و در حالی که به شدت عصبانی بود گفت: به مریم باکره قسم می‌دانم چطور حساب این راهب ریاکار را برسم. کاری به رسید ندارم یادم است که مرده شور برده مبلغی به من داده‌است. فکر کردم آن پول را به خاطر عواطف قوم و خویشی و ادای احترام و آنهمه مهمان نوازی که در خانه ما دیده به من داده‌است» (چاسر، ۱۳۸۹: ۳۴۸).

## ۵- راهب

نقطه اوج در داستان راهب زمانی است که فرزندان آگولینو محبوس از شدت گرسنگی با او سخن می‌گویند و از او غذا طلب می‌کنند و او نمی‌تواند به آنها پاسخ دهد:

«کوچکترین پسرش که آن موقع سه سالش بود گفت پدر جان چرا گریه می‌کنی؟ زندانبان کی برای ما غذا می‌آورد، آن تکه نانی که کنار گذاشته بودی چه شد؟ به حدی گرسنه هستم که خوابم گرفته‌است. کاش به قدرت خدا می‌شد بخوابم و دیگر بیدار نشوم» (چاسر، ۱۳۸۹: ۳۸۱).

## ۸-۱-۴-۴ گره‌گشایی

### ۱- آسیابان

در داستان آسیابان گره‌گشایی زمانی است که همسر نجار و پسر دانشجو به او تهمت دیوانگی می‌زنند و وانمود می‌کنند که دیوانه شده‌است و مرد نجار متوجه می‌شود قضیه از چه قرار است و در واقع همه این مسائل نقشه‌ای برای فریفتن او بوده‌است.

## ۲- کدخدا

در داستان کدخدا، زمانی است که مرد آسیابان متوجه می‌شود دو پسر دانشجو به آزار و اذیت همسر و دخترش پرداخته‌اند و بدون پرداخت پول رفته و همچنین کیکی که با گندم دزدی از آنها پخته بودند را برده‌اند.

## ۳- مرد قاضی

گره‌گشایی در داستان مرد قاضی زمانی است که کنستانس همسر و فرزندش و همچنین پدر و خانواده‌اش را می‌یابد.

## ۴- ملوان

در داستان ملوان گره‌گشایی زمانی است که همسر تاجر پی به فریب راهب می‌برد و متوجه می‌شود که پولی که از او گرفته بود در واقع پول همسرش بود.

## ۵- راهب

گره‌گشایی در داستان راهب زمانی است که فرزندان آگولینو یکی پس از دیگری پیش چشم او از شدت گرسنگی از دنیا می‌روند و خود او نیز مدتی بعد از آنها می‌میرد.

## ۸-۱-۴-۵ زاویه دید

زاویه دید در همه قصه‌های کنتربری، بجز داستان زن اهل باث، دانای کل و سوم شخص است. نویسنده بعنوان یکی از شخصیت‌ها در داستان حضور ندارد، از همه چیز آگاه است و فقط زمانی که به درون ذهن شخصیت‌ها وارد می‌شود از دید آنها به داستان می‌نگرد و زاویه دید داستان تغییر می‌کند.

## ۸-۱-۴-۶ گفتگو

گاهی این گفتگو به صورت مؤدبانه و رسمی است. زمانی که راهب با تاجر صحبت کرده و از او می‌خواهد مبلغی به او قرض بدهد: «پس از صرف غذا دون جان با رعایت احترام تاجر را به کناری برد و خصوصی به او گفت: پسر خاله عزیزم شنیده‌ام می‌خواهی به بورگس بروی، خدا پشت و پناحت!... قبل از رفتنت خواهشی دارم، اگر ممکن است صد فرانک به من قرض بده، چون باید مقداری مرغ و خروس و گاو و گوسفند برای یکی از مزرعه‌های دیر بخرم. البته ظرف یکی دو هفته پول را بر می‌گردانم... اما لطفا این موضوع بین خودمان بماند... تاجر نجیب بلافاصله مودبانه گفت: آه پسر خاله عزیز، دون جان، اینکه قابلی ندارد، پول و طلای من هر وقت بخواهی مال خودت است... اما همانطور که می‌دانی پول تاجر ابزار دست ماست و بی پولی بر ایمان خیلی خطرناک است. پس هر وقت توانستی پول را پس بده» (چاسر، ۱۳۸۹: ۳۴۳).

گاهی گفتگو میان دو نفر عاشق و معشوق است که در آن از کلمات و عبارات ادبی و احساسی استفاده می‌کند. مثلاً در داستان کدخدا، زمانی که یکی از دانشجوها می‌خواهد اتاق دختر آسیابان را ترک کند، گفتگویی میان آنها رخ می‌دهد:

«آلن گفت بدرود مولی محبوبم! روز فرا رسیده و دیگر نمی‌توانم کنارت بمانم، اما هر کجا که بروی تا وقتی جان در بدن دارم، مرید و هواخواهت خواهم بود. مولی در جواب گفت: بدرود! برو ای عاشق گرامی. اما پیش از رفتن، وقتی از کنار آسیاب می‌گذری، اگر پشت در آن را نگاه کنی کیکی هست که با نیم آردی که از شما دزدیدیم پخته‌ایم، آن را بردار و برو که دعای خیرم بدرقه راحت» (چاسر، ۱۳۸۹: ۲۶۳).

گاهی این گفتگو میان یک جوان گستاخ و بی ادب و شخصی سالخورده و با تجربه انجام می‌شود، در داستان کشیش آمرزش فروش زمانی که سه جوان به یک پیرمرد می‌رسند و به گفتگو با او می‌پردازند:

«در میان آن سه تن کسی که از همه گستاخ‌تر بود گفت: خاک بر سرت مردک بیچاره! بگو ببینم چرا خودت را فنداق کرده‌ای و همه‌جای صورتت غیر از چشمانت را پوشانده‌ای؟ چه فایده‌ای دارد که اینقدر عمر کرده‌ای و پیر و خرف شده‌ای؟ پیر مرد نگاهی به او کرد و گفت: پیر هستم چون سراسر دنیا را گشتم ولی هیچکس را پیدا نکردم که حاضر باشد جوانی‌اش را با پیری‌ام عوض کند... افسوس که مرگ هم سری به من نمی‌زند» (چاسر، ۱۳۸۹: ۷۶۳).

### ۳-۱-۴-۷ انواع شخصیت‌های داستان

شخصیت‌های این اثر همگی بر گرفته از مردم عادی هستند که در جایگاه شخصیت اصلی حضور دارند. در میان این زائران تخیلی، گروه گسترده‌ای از اقشار مختلف مردم شامل درباریان، روحانیان، وکیلان، بازرگانان، کارگران، ملوانان و کشاورزان ساده وجود دارند. هدف چاسر از به کار گیری آنها و گردآوردن آنها در یک جمع، ساخت نوعی زبان طنزگونه است که جامعه قرون وسطای انگلستان را به تصویر بکشد. مرد سلحشور بیانگر انسانهای بردبار و فروتن است که جانب احتیاط پیش می‌گیرند و در کارها از عقل و خردشان بهره‌مند می‌شوند و از تواضع و فروتنی برخوردارند، کشیش که نماد افراد متظاهر و مذهبی و به عبارتی روحانی نماهایی هستند که خود را مسئول رسیدگی به گناه دیگران می‌دانند و با فریب عامه مردم و ایجاد رعب و وحشت در آنها نسبت به عواقب کارشان، از آنها اخاذی می‌کنند. افرادی که خرافه‌پرستی را به مردم القا می‌کنند و آنها را از حقایق زندگی دور نگاه می‌دارند. تاجری که نماد گروهی از مردم است که با کمک فکرشان به ثروت می‌رسند و بیشتر اهل عمل و کارند تا حرف زدن. افرادی محتاط که سعی می‌کنند تجربیات خود را در اختیار دیگران قرار ندهند، دبیر که نماد انسانهایی است که بیشتر زندگی‌شان را صرف مطالعه کرده و اهل عمل نیستند و سعی نمی‌کنند آموخته‌هایشان را در عمل به کار ببرند و به همین دلیل راه به جایی نبرده‌اند و هیچگونه پیشرفتی در زندگی آنها مشاهده نمی‌شود، قاضی که نماد آن دسته از اهل سیاست است که حقیقت و باطن آنها با چیزی که در ظاهر دیده می‌شود کاملاً متفاوت است و از جایگاه و موقعیت خویش سواستفاده کرده و به نفع خویش بهره می‌برند و به گونه‌ای با مهارت کار می‌کنند که کسی قادر به تشخیص درستی و نادرستی کار آنها نیست و حق را باطل و باطل را حق جلوه می‌دهند، ملّاک، نماد انسانهای بخشنده‌ای است که در هر شرایطی به بهترین شکل از مهمانش پذیرایی و استقبال می‌کند و سعی می‌کند آنچه که باب دلش است را فراهم

سازد و به ظاهرش اهمیت می‌دهد، خراز و نجار و رنگرز نیز نماینده قشر متوسط جامعه هستند که با کار و تلاش به ثروت رسیده‌اند. این افراد در واقع نمایندگانی از کل طبقات جامعه انگلستان هستند و شخصیت‌ها کسانی هستند که به دلیل جایگاه اجتماعی‌شان ممکن است در هر جایی قرار گرفته‌باشند. آنها نمونه افراد مرفه، محروم، پیر و جوان، مرد و زن، روحانی و عوام، با سواد و بی سواد، با خدا و ناپرهیزکار و ... هستند

### ۸-۱-۴-۸ توصیف

چاسر در توصیف افراد، بیشتر به ویژگی‌های ظاهری آنها اشاره دارد و به گونه‌ای آنها را توصیف می‌کند که خواننده بخوبی می‌تواند تصویر درستی از آنها در ذهنش مجسم کند. زمانی که در ابتدای قصه به معرفی شخصیت‌ها می‌پردازد، ظاهر آنها را توصیف می‌کند. در خصوص سلحشور می‌گوید: «اسبی بس گرانمایه داشت، لیکن جامه‌اش چندان برازنده نبود. جلیقه‌ای نخ نما و کثیف و تیره که همه جای آن به علت تماس با تن پوش زره‌اش فرسوده و چرک شده بود... پسرش، نایب پهلوان جوان و زیبا در کنارش بود، افسری سرزنده و عاشق پیشه و خوبرویی آتشین مزاج، طره‌های گیسویش چنان مجعد بودند که گویی هم اینک آنها را تاب داده‌اند، به گمانم بیست سالی داشت. قد و قامتش متوسط، لیکن بس چالاک بود... لباس‌های گلدوزی شده‌اش مثل دشتی سرشار از گل‌های تازه سرخ و سفید بودند، تمام روز را به آواز خوانی و نی نوازی می‌پرداخت و مانند ماه شاداب و پر طراوت بود» (چاسر، ۱۳۸۹: ۶۷-۶۸).

در بخش دیگر داستان در توصیف ظاهر راهب آورده‌است:

«دیدم که سر آستین‌هایش مزین به خز اعلا بودند. گیره خوش پرداختی از جنس طلا داشت که خفت عشق بر کناره حجیم‌تر آن بود و به کمکش کلاه لباده را زیر چانه‌اش می‌بست. سری طلاس داشت که مثل آئینه می‌درخشید و چهره‌اش گویی با روغن چرب شده بود، دست کمی از آن نداشت. کشیشی چاق و آبرومند و خوش ظاهر بود. چشم‌هایی سرخ و برآمده و بی قرار داشت که مثل ذغال‌های سرخ منقل مدام برق می‌زدند. پوتین‌هایی از جنس چرم نرم می‌پوشید و بر اسبی آراسته سوار می‌شد و چون اسقفی والا جلوه می‌کرد» (چاسر، ۱۳۸۹: ۷۳).

در داستان کشیش صومعه، به توصیف خروس و زیبایی و آواز خوش او می‌پردازد:

«هیچ خروسی در آن ناحیه مثل او خوب نمی‌خواند. صدایی شادتر و صافتر از ارگ کلیسا که در اعیاد می‌نوازند داشت. وقتی از جایگاه خود بانگ بر می‌داشت، دقیقتر از ساعت برج کلیسا به همه اعلام می‌کرد چه ساعتی از روز است... تاجی سرختر از یاقوت و پر چین و شکنتر از قلعه داشت. منقارش مثل کهربای سیاه و انگشتانش چون لاجورد بودند. ناخنی سفیدتر از برگ گل سوسن و بال و پری به رنگ طلای مذاب داشت» (چاسر، ۱۳۸۹: ۳۸۸).

### ۸-۱-۴-۹ روایت‌شناسی در قصه‌های کنتربری

روایت‌شناسی در همه قصه‌های کنتربری به صورت خاطره‌گویی است. به این صورت که در ابتدای قصه به آنها یادآوری می‌شود که داستان‌هایی که شنیده‌اند و در زندگی آنها روی داده‌است را بیان کنند. شیوه روایت به این صورت است که ابتدا مهماندار قرعه‌کشی می‌کند و از کسی که قرعه به نامش است می‌خواهد مقدمه‌ای در خصوص قصه بیان کند و سپس به بیان قصه می‌پردازد.

### ۸-۱-۴-۱۰ بازتاب مسائل اجتماعی و فرهنگی انگلستان در قصه‌های کنتربری

#### ۱- رشوه‌گرفتن

در داستان فریبار، نویسنده به رشوه‌گیری ماموران حکومتی و مقامات دولتی اشاره دارد: «در واقع این مأمور ابلاغ چنان در رشوه‌خواری استاد بود که اگر بخواهم برایتان بگویم، این قصه سر دراز خواهد داشت. همانطور که یک سگ شکاری می‌تواند آهوی زخمی را از سالم شناسایی کند، این مأمور هم می‌توانست یک فاسق آب زیر کاه را یک قواد یا یک زن هرزه را بشناسد و از آنجا که درآمدش از این راه تأمین می‌شد، همه وقت خود را به این اختصاص می‌داد» (چاسر، ۱۳۸۹: ۴۹۰).

#### ۲- ظلم و ستم و بی بند و باری حاکمان

«کامبوس خشمگین هم دائم‌الخمر دیگری بود که از زورگویی و رذالت لذت می‌برد. از قضا روزی با یکی از سردارانش که آدم پاک طینت و صادقی بود داشت حرف می‌زد، سردار به کامبوس می‌گفت: شاهی که طریق ظلم در پیش گیرد، چاه خودش را کنده است و به ویژه مستی هم از قدر و ارزش شاهان می‌کاهد. چون همه چشم‌ها و گوش‌ها مراقب آنانند، پس برای رضای خدا کمتر شراب بنوشید، ببینید نوشیدن شراب چطور عقل و اراده آدمی را تباه می‌کند» (چاسر، ۱۳۸۹: ۲۵۵).

#### ۳- جهل و غرور

«آلما خیوس گفت: از قدرت من نمی‌ترسی؟ گفت لزومی ندارد از قدرت بترسم، قدرت آدمهای فانی مثل بادکنکی است که با ضربه یک سوزن می‌ترکد و هیچ می‌شود» (همان، ۳۸۴).

#### ۴- فساد و بی بند و باری جنسی

«مهمان دار گفت: جناب کشیش، درود بر تخم و ترکه شما. این قصه چنانچه کلیتاً جالب بود. به نظر من شما خیلی شبیه خروس هستید و اگر روحیه‌تان هم مثل توان جسمی شما بود، فکر می‌کنم صدتا مرغ یا شاید بیشتر برای تکاپوی نیازهای‌تان کم بودند. همراهان گرامی ببینید این کشیش مهربان چقدر تنومند هستند! چه گردن کلفت و سینه ستبری دارد. چشم‌هایش مثل عقاب هستند، چهره‌اش به آب و رنگ و خط و خال نیازی ندارد» (چاسر، ۱۳۸۹: ۲۰۴).

## ۵-ریاکاری

در داستان آموزش فروش، نویسنده به ریاکاری او اشاره کرده‌است:

«مهمان‌دار گفت: به خدا اگر این کار را بکنم، نفرین مسیح دامنم را می‌گیرد. من به این حقه‌بازی‌ها اعتقادی ندارم، شما می‌خواهید من این صندوق‌های کهنه را ببوسم و قسم می‌خورید که پر از اشیاء متبرک هستند. اما دُم خروسی که پشتتان پنهان کرده‌اید می‌بینم و به صلیب قسم، ترجیح می‌دهم به جای خرید این اشیاء قیمتی، بیضه‌های شما را بگیرم و از جا بکنم و کمکتان کنم حملشان کنید تا سر فرصت آنها را در طویله خوک‌ها، لای تپاله‌ها بکاریم! آموزش فروش زبانش بند آمد در آن لحظه اگر کارد می‌زدند خورش در نمی‌آمد» (چاسر، ۱۳۸۹: ۳۷۲).

در داستان راهب، نویسنده به ریاکاری او اشاره می‌کند:

«جناب راهب، جان پدرت هر چه دوست داری بگو، این را هم اضافه کنم که به خدا قیافه بسیار خوبی داری، حتما آن باغی که تویش چریده‌ای چمن سر حالی داشته‌است. ظاهرت مثل توبه‌کاران یا ارواح رنگ پریده نیست، بیشتر شبیه آدمهای رسمی شسته رفته‌ی خادمان ارجمند کلیسا یا عمده فروش‌های شراب هستی. جان پدرم خوب می‌دانم که در خانه خودت ارباب و سروری و هیچ شباهتی به این راهب‌های چله‌نشین و نوچه‌های بازاری نداری. خدا عقل بدهد آن کسی که تو را وارد کار و بار کلیسا و مذهب کرد» (چاسر، ۱۳۸۹: ۱۸۶).

## ۶-جهل و غرور

«آلماخیوس گفت: از قدرت من نمی‌ترسی؟ گفت لزومی ندارد از قدرتت بترسم. قدرت آدمهای فانی مثل بادکنکی است که با ضربه یک سوزن می‌ترکد و هیچ می‌شود» (چاسر، ۱۳۸۹: ۳۸۳).

## ۷-ریاکاری و بی مسئولیتی قاضیان

«ای نادان! از من می‌خواهی توبه کنم، معصوم نباشم و گناه‌کاری پیشه کنم؟ ببینید چطور این قاضی در روز روشن ریا می‌ورزد؟ گویی عقلش را از دست داده و غرق خواب و رویاست» (همان: ۳۸۴).

## ۸-انتقاد از ثروت و تمجید فقر

«وقتی مسیح گفت خوشا بحال فقیران چا که رستگار خواهند شد، منظورش ما فرایارها بودیم. انجیل را بخوانید ببینید حرفه ما بهتر است یا کسانی که در ناز و نعمت غوطه‌ورند؟ تف بر جاه و جلال و شکم بارگی‌شان» (همان: ۲۵۳).

### نتیجه‌گیری

مقایسه دو اثر از حیث ساختار و محتوا، شباهت دو اثر و به عبارتی میزان تاثیرپذیری داستان‌های جمالزاده، از قصه‌های کنتربری را بر ما روشن می‌سازد. در هر دو داستان، شخصیت‌ها از اقشار مختلف اجتماع انتخاب شده‌اند و هر شخصیت بیانگر خلق و خو و منش و جایگاه قشر مربوطه است. چاسر، شخصیت‌های مختلف و پویای اجتماع را در اثرش به کار برده‌است، شخصیت‌هایی که می‌توانند در هر موقعیتی قرار گیرند، در آثار جمالزاده نیز شخصیت‌ها پویا هستند و در موقعیت‌های مختلف تغییراتی را می‌پذیرند. هر دو نویسنده از شخصیت‌های متضاد در آثار خود استفاده کرده‌اند و به این شکل خواهان بیان جایگاه و موقعیت آنها در اجتماع هستند، دزد و امانت دار، قاضی و مجرم، روحانی و عامه، پادشاه و رعیت، بیکار و تلاشگر، شخصیت‌های دو اثر را تشکیل می‌دهند. شیوه روایت در قصه‌های کنتربری، به صورت خاطره است، ابتدا نویسنده به بیان مختصری تحت عنوان مقدمه از قصه می‌پردازد و سپس قصه را بازگو می‌کند، در داستان‌های یکی بود یکی نبود نیز نویسنده ابتدا به توضیح مختصری از داستان پرداخته‌است و سپس قصه را روایت می‌کند. درون مایه در برخی داستان‌ها شباهت زیادی دارد، در داستان پزشک، یک قاضی شیفته دختر شهسوار می‌شود و سعی می‌کند دختر را به هر ترفندی به دست آورد، در داستان درد دل ملا قربانعلی، ملا شیفته دختر بزار می‌شود و حتی به هنگام مرگ او را رها نمی‌کند و همچنان دلش در گرو اوست. توجه به مسائل و مشکلات اجتماعی و مسائل زمان نویسنده از دیگر مواردی است که در دو اثر به وضوح دیده می‌شود، هر دو نویسنده مسائل اجتماعی و فساد و بی‌عدالتی و ظلم و ستم حاکمان را در آثار خود بازتاب داده‌اند و در قالب نمادین و طنز به بررسی آنها پرداخته‌اند، هر دو نویسنده از اوضاع نابسامان مذهبی و ریاکاری حاکمان مذهبی به ستوه آمده و آنها را در آثار خویش به تصویر کشیده‌اند، نحوه روایت در هر دو داستان به این صورت است که ابتدا نویسنده به معرفی شخص قصه‌گو می‌پردازد و سپس روایت آغاز می‌شود، چاسر نیز همچون جمالزاده، یکی از شخصیت‌های داستان است و یکی از داستان‌ها را خودش روایت می‌کند. توصیفات در هر دو داستان بیشتر به توصیفات ظاهری اشاره دارد و اشاره‌ای محدود و گذرا به توصیف اخلاق و درونیات شخصیت‌ها نیز دارند. انواع گفتگو در هر دو اثر دیده می‌شود، گاهی دو نفر از سطح پایین جامعه با هم به گفتگو می‌پردازند که نویسنده در گفتگوی آنها از الفاظ رکیک استفاده کرده‌است، گاهی دو نویسنده از اقشار سطح بالای جامعه هستند، که در این صورت نویسنده جانب ادب را رعایت کرده و از الفاظ مؤدبانه استفاده می‌کند و در مواردی گفتگوی میان دو شخص که بیانگر صمیمیت آنهاست، توأمانی از هر دو لفظ رکیک و مؤدبانه است. نتایج بررسی نشان می‌دهد که جمالزاده در بسیاری از موارد از جمله مضمون، شخصیت‌های داستان، شیوه روایت، توجه به مسائل اجتماعی و بازتاب مسائل اجتماعی در داستان‌ها، متأثر از قصه‌های کنتربری است.

### منابع:

- ۱- پرهام، سیروس (۱۳۶۰)، طنز چخوف، مجله صدف، شماره ۸، صص: ۶۴۸-۶۵۳.
- ۲- جمال زاده، سید محمدعلی (۱۳۸۸)، یکی بود، یکی نبود، تهران: علم.
- ۳- چاسر، جفری (۱۳۸۸)، معرفی و نقد حکایت‌های کانتربری، ترجمه گروه مترجمین، تهران: امیرکبیر.
- ۴- چاسر، جفری. (۱۳۸۹)، قصه‌های کنتربری، ترجمه محمد اسماعیل فلزی، تهران: نشر مازیار.
- ۵- خانی کلقای، حسین و نوروزی ولی (۱۳۹۲). بررسی عناصر داستانی داستان کوتاه «فارسی شکر است» از سید محمد علی جمال زاده. بهارستان سخن (ادبیات فارسی)، صص: ۸۱-۹۸.
- ۶- میثمی، ژولی و لیلا اکبری (۱۳۸۵)، تاثیرپذیری ادبیات پسامشروطه ایران از ترجمه، مجله ادبیات داستانی، شماره ۱۰۲، صص: ۱۲-۲۲.

## Evaluating the effectiveness of Mohammad Ali Jamalzadeh's short stories from Geoffrey Chaucer's Canterbury Tales

Sajjad Ashrafizadeh

Graduated in Persian language and literature, Payam Noor Khorramshahr University. sajad.ashrafi2023@gmail.com

Dr. Ali Basiripour

Assistant Professor of Persian Language and Literature, Payam Noor University, Tehran

basiripourali@pnu.ac.ir

**Abstract:**

*One of the ways to deepen the story and strengthen its impact on the audience is to properly and strongly process the character. Personality has been one of the main concerns among psychologists. The present study examines the psychology of Bahman's personality with a descriptive-analytical approach. Iran's epic works are full of heroism, heroism, masculinity, honors and victories. These works are a collection of fictional and episodic narratives that poets use personalization techniques, both directly and indirectly, to understand the psychological characteristics as much as possible. The characters of these works have been appointed. Eysenck has been able to psychologize the characters by using Eysenck's theory of factor analysis, which complements and comprehensively complements many of the theories of personality psychology by emphasizing on the two factors of inheritance and environment, according to Eysenck Bahman in epic works with a dynamic and gray personality, and with the influence of his greedy and belligerent "institution", he has been recognized as a psychopathic and psychotic person. The result of this study is that epic works have been able to provide a solid foundation by detailing the spirits of the heroes and characters of the story. Depict avalanche character analysis*

**Keywords:** Persian literature, English literature, Jamalzadeh, Geoffrey Chaucer, short story.